

# اقتصاد سیاسی و اجتماعی تلاطم جهانی

جیووانی اریگی  
ترجمه رامون

نیست. با وجود این، همان طور که وبلن می‌گوید، تناقضی در این که رکود بزرگ در زمان ادامه گسترش تولید و سرمایه‌گذاری رخ می‌داد، وجود ندارد. بر عکس، رکود بزرگ دقیقاً به این دلیل یک افسانه نبود زیرا تولید و دادو ستد - در بریتانیا و در اقتصاد جهان به طور کل - چنان گسترش تندی را شاهد بود که امکان نداشت میزان سود در حدی معقول حفظ شود.

به طور مشخص، بسط و گسترش بزرگ در دادو ستد جهانی از نیمه قرن نوزدهم به بعد موجب تشدید فشارهای رقابتی بر روی عوامل انباشت سرمایه شده بود. تعداد بسیاری از بنگاه‌های اقتصادی، از نقاط هر چه بیشتری از اقتصاد جهانی - که حول بریتانیا شکل یافته بود - در فراهم آوردن مواد اولیه و توزیع محصولات، جلوی دست و پای یکدیگر بودند و در نتیجه "انحصار" سابق را از بین می‌بردند؛ انحصار به معنای کنترل یک جانبه بر روی بازاری مخصوص.

"این گذار از انحصار به رقابت شاید، مهم‌ترین عامل در تعیین حال و هوای فعالیت بازرگانی و صنعتی اروپا بود. رشد اقتصادی در عین حال نبرد اقتصادی نیز بود - نبردی که نیرومند را از ضعیف جدا می‌کرد، برخی را از فعالیت بر حذر می‌داشت و برخی دیگر را سرسخت بار می‌آورد، و به سود ملت‌های تازه وارد و بر علیه قدیمی‌ترها عمل می‌کرد. خوش بینی درباره پیشرفت پایان‌ناپذیر جای خود را به شک و احساس پریشانی در باب آینده داد."

اما به ناگهان، گویی همچون معجزه "ورق برگشت. در سال‌های پایانی قرن، قیمت‌ها و همراه با آنان سودها شروع به افزایش کردند. با بهبود اوضاع اقتصادی اعتماد به نفس بازگشت - نه آن اعتماد به نفس بریده بریده و فرار که با رشد‌های سریع کوتاه مدتی که فضای تاریک دهه‌های پیشین را گه‌گاه می‌شکست - بلکه یک شادمانی همگانی که از آغاز ۱۸۷۰ مانند آن دیده نشده بود. همه چیز دوباره خوب به نظر می‌آمد - به رغم خط و نشان کشیدن‌ها و هشدارهای مارکسیست‌ها درباره آخرین مرحله سرمایه‌داری در تمام اروپای غربی، این سال‌ها در خاطره‌ها به

در نقدی برجسته از تصویر رابرت برنر از افت دراز مدت در اقتصاد جهانی پس از دهه ۷۰ جیووانی اریگی نقش ناآرامی‌های کارگری، جنبش‌های آزادی بخش ملی، دگردیسی مالی بنگاه‌های اقتصادی در بحران نظم پس از جنگ دوم جهانی را از زاویه اجتماعی و اقتصاد سیاسی ارائه می‌دهد و چشم انداز هژمونی نظامی گرایانه ایالات متحده برای امروز را بررسی می‌کند.

کمی پس از پایان افت شدید اقتصادی (رکورد) دوره ۹۶-۱۸۷۳ تورستین وبلن نوشت: رکود اقتصادی در اساس بیماری روحی فعال اقتصادی است. مشکل در آن جا نهفته است. ایستایی صنعتی و دشواری‌هایی که کارگران طبقات، از آن رنج می‌برند، در اساس، علائم بیماری و تأثیرات جانبی هستند. بنابراین، درمان کارا باید به مرکز احساسی مشکل بپردازد... و سودها را به سطحی معقول بازگرداند. بین سالهای ۱۸۷۳ تا ۱۸۹۶، قیمت‌ها، به گونه‌ای که دیوید لندز از آن به عنوان "شدیدترین تورم منفی در خاطره انسانها" نام برد، به طور ناموزون اما مدام کاهش یافته بودند. همراه با قیمت‌ها، میزان بهره نیز پایین آمده بود و کار به آن جا رسید که نظریه پردازان اقتصادی به بحث درباره امکان وفور سرمایه، تا حدی که حالت کالای رایگان را پیدا کند، پرداختند. سودها کاهش می‌یافتند در حالی که به نظر می‌آمد که آن چه ما امروز رکود دوره‌ای می‌نامیم را پایانی نیست. به نظر می‌رسد که مشعل نظام اقتصادی به سوی خاموشی می‌رود

در حقیقت نظام اقتصادی بسوی خاموشی نمی‌رفت. تولید و سرمایه‌گذاری همچنان در حال رشد بودند و این نه تنها در کشورهای تازه صنعتی شده آن زمان (به ویژه آلمان و ایالات متحده) بلکه همچنین در بریتانیا نیز صادق بود - تا اندازه که تاریخ شناس دیگری که هم‌دوره لندز بود می‌توانست ادعا کند که رکود بزرگ ۱۸۹۶-۱۸۷۳ چیزی جز یک افسانه

عنوان روزهای نیک گذشته باقی مانده‌اند؛ دوران ادواری؛ عصر طلایی. همان طور که خواهیم دید، در پس‌احیای ناگهانی سود به سطح تا حدی منطقی و بهبودیابی بورژوازی بریتانیایی و غربی از بیماری‌نشای از رقابت بیش از اندازه معجزه‌ای در کار نبود. برای حال به این اکتفا کنیم که همه از روزهای زیبای ۱۹۱۴-۱۸۹۶ بهره‌مند نشدند. در سطح بین‌المللی بهره‌برداری اصلی از احیای بریتانیا بود. با غروب برتری صنعتی‌اش، موفقیت مالی بریتانیا اوج گرفت و امکانات خدماتی آن در کشتیرانی، بازرگانی، بیمه، و واسطه در نظام جهانی پرداخت‌ها بیش از گذشته ضروری شد. اما حتی در بریتانیا نیز همه کامیاب نشدند. به ویژه کاهش سطح واقعی دستمزدها در نیمه ۱۸۹۰ قابل توجه است، که رشد تند افزایش دستمزدها در ۵۰ سال پیش از آن را معکوس کرد. پس برای طبقه کارگر قدرت هژمون آن زمان، عصر طلایی به معنای محدود شدن، پس از نیم قرن بهبود، در شرایط اقتصادی‌اش بود. این نیز بدون شک دلیلی دیگر برای احساس ظفرمندی بورژوازی بریتانیا بود. اما خیلی زود، شاخه و شانه کشیدن‌ها از کنترل خارج شدند و بحرانی را به وجود آوردند که نظام سرمایه داری جهانی به مرکزیت بریتانیا هرگز قادر نشد که دوباره از درون رکود آن سر بر آورد.

رابرت برنر در تحلیل مستند و محکم خود، در کتاب رشد سریع و حباب: ایالات متحده و اقتصاد جهانی، به تجربه احیا و بحران سرمایه داری جهانی در پایان قرن نوزدهم اشاره‌ای نمی‌کند. اما بحث محوری کتابش خواننده را دائم تشویق می‌کند که آن دوره را با آن چه که برنر ایستایی ماندگار در ۹۳-۱۹۷۳- که احیای اقتصادهای جهان و ایالات متحده را به دنبال خود داشت - می‌نامد مقایسه کند. هدف از این نوشته پیشبرد چنین مقایسه‌ای نیست، بلکه بیشتر استفاده از آن تجربه قبلی به عنوان محکی برای ارزیابی درستی و محدودیت‌های تحلیل برنر است. در بخش یکم از آن چه که در پایین می‌آید، من در حد توانم بررسی برنر را، با تاکید بر جالب‌ترین و اساسی‌ترین جنبه‌های آن، بازگو خواهم کرد. در بخش دوم، با تمرکز بر روی ضعف‌ها و محدودیت‌هایش، به ارزیابی نقادانه تحلیل برنر می‌پردازم. و در آخر، این نوشتار را با اضافه کردن انتقادهای خود در شکلی اصلاح شده از تحلیل برنر به پایان می‌برم.

## ۱. اقتصاد تلاطم جهانی

هدف برنر در "رشد سریع و حباب"، مانند اثر پیشین وی "اقتصاد تلاطم جهانی" ارائه شاهد برای پشتیبانی از سه فرضیه به هم پیوسته است. فرضیه یکم این است که دگرذیسی از گسترش طولانی دهه‌های ۵۰ و ۶۰ به ایستایی نسبی دهه‌های ۷۰ و ۸۰ در نهاد و سرشت نیروهای بود که بسط رابه پیش رانندند. دومین فرضیه این است که ماندگاری ایستایی نسبی از ۱۹۷۳ تا ۱۹۹۳، بیشتر به دلیل شیوه‌هایی بود که فعالان اقتصادی و سازمان‌های دولتی در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری در واکنش به کاهش عمومی و سریع در سودآوری - که سرآغاز دگرذیسی از بسط به ایستایی بود - در پیش گرفتند. و سومین فرضیه پیشنهادی برنر این است که احیای اقتصاد ایالات متحده پس از ۱۹۹۳ مبتنی بر حل معضلاتی که در بطن افت دراز مدت قرار داشتند نبود، بلکه حتی ممکن است این معضلات را تشدید نیز کرده باشد؛ چنان که بحران اقتصادی جهانی در ۹۸-۱۹۹۷ شاهد آن بود و حتی بحران به طور بالقوه جدی‌تری که اقتصاد ایالات متحده و جهان، پس از ترکیدن حباب "اقتصاد نوین"، تجربه کرده است.

## توسعه ناموزون: از رشد سریع تا بحران

همان گونه که به طور مشروح در "تلاطم جهانی" و به طور موجز در آغاز "رشد و حباب" آمده است، برنر ریشه دوران رشد دراز مدت در دهه‌های ۶۰ و ۷۰ و همچنین بحران سودآوری میان سال‌های ۱۹۶۵ تا ۱۹۷۳، که به رشد پایان داد، را در آن چه که او "توسعه ناموزون" نامیده است می‌بیند. در تعریف برنر، این پروسه‌ای است که طی آن، کسانی که در پیشرفت سرمایه‌داری عقب مانده‌اند می‌کوشند و در نهایت قادرند که به سطح توسعه پیشروان اقتصاد جهانی برسند.

با تمرکز بر روی آلمان و ژاپن به عنوان موفق‌ترین آن‌ها در میان کشورهای عقب مانده، که پس از جنگ دوم جهانی تلاش کردند به پای دستاوردهای پیشاپیش به دست آمده ایالات متحده برسند، برنر ادعا می‌کند که توان این دو کشور در تلفیق فن‌آوری‌های پر بازده، که در ایالات متحده به وجود آمده بودند، با عرضه نیروی کار عظیم و ارزان، که بخش‌های کوچک و به نسبت عقب افتاده و روستایی را اشباع کرده بودند، توانست میزان سود و سرمایه‌گذاری آنان را بالا ببرد. طی سال‌های اولیه دهه ۶۰ این روند تأثیری منفی بر تولیدات و سود ایالات متحده نداشت، چرا که کالاهای تولید شده در خارج اغلب قادر به رقابت در بازارهای امریکایی نبودند و وابستگی تولیدگران امریکایی به فروش در بازارهای خارجی اندک بود. بنابراین، از این زاویه اساسی است که "توسعه ناموزون تا حد شگفت‌آوری هنوز توسعه‌ای منفرد بود. در واقع هر چند که توسعه اقتصادی ناموزون به زوال نسبی اقتصاد داخلی امریکا انجامید، در عین حال پیش شرطی برای ادامه شادابی نیروهای غالب در اقتصاد ایالات متحده بود.

«بناگاه‌های چندملیتی امریکایی و بانک‌های بین‌المللی، که خواهان گسترش فعالیت خود در خارج بودند، به روندهای سودآور برای سرمایه‌گذاری خود نیاز داشتند. تولیدگران با پایگاه داخلی نیز برای افزایش صادرات خود، خواهان گسترش سریع بازارهای خارجی برای کالاهای‌شان بودند. دولت امپراطوری امریکا هم، مصمم به محدود کردن کمونیسم و امن نگاه داشتن جهان برای فعالیت آزاد اقتصادی، در پی موفقیت اقتصادی برای متحدان و رقبای خود، به عنوان زیربنایی برای تحکیم سیاسی نظم سرمایه‌داری پس از جنگ بود... بنابراین، همه این نیروها برای به تحقق رساندن اهداف خود به پویایی اقتصادی اروپا و ژاپن متکی شدند.

خلاصه این که تا اوایل دهه ۶۰، توسعه ناموزون یک بازی مفید برای همه بازیگران بود که ایجاد ترکیبی هر چند پر از اختلاف و بی‌ثبات از رهبر و پیروان، از توسعه یافته‌ها و در حال توسعه‌ها، از هژمون و زیر دستان بود. به گفته لنز دربارۀ رکود بزرگ ۹۶-۱۸۷۳، این هنوز نبرد اقتصادی - یعنی یک بازی با نتیجه صفر یا با نتیجه منفی که به سود بعضی‌ها در برابر ضرر دیگران تمام می‌شود - نبود. در بررسی برنر دربارۀ سرآغاز افت اقتصادی دراز مدت ۹۳-۱۹۷۳، این دقیقاً همان چیزی بود که توسعه ناموزون بین سال‌های ۱۹۶۵ تا ۱۹۷۳ به آن تبدیل شد. در آن زمان ژاپن و آلمان دیگر نه تنها به پای امریکا رسیده بودند، بلکه در یک رشته کلیدی صنعتی پس از دیگری - نساجی، پولاد، اتوموبیل، ابزارآلات، وسایل الکترونیکی مصرفی - از ایالات متحده جلو هم زده بودند. مهم‌تر این که، تولید کنندگان جدید و ارزان قیمت‌تر در این دو کشور، و دیگر کشورها، شروع به اشتغال بازارهایی کردند که در سابق تحت سیطره کشورهای پیشرفته، به

ویژه ایالات متحده و بریتانیا، بودند.

فشارها غیر قابل تحمل شدند و موجب کاهش چشم‌گیر دیگری در ارزش دلار و پایان رسمی نظام برابری ثابت ارزها و شناور شدن آن‌ها شدند. کاهش سهمگین ارزش دلار در برابر مارک (در کل ۵۰ درصد بین سال‌های ۱۹۶۹ تا ۱۹۷۳) و بین ۲۸/۲ درصد از ۱۹۷۱ تا ۱۹۷۳) - به ادعای برنر - گونه‌ای تغییر جهت به سوی بهبود را در هزینه‌های نسبی تولید به وجود آورد که (بخش تولیدی در ایالات متحده) نتوانسته بود با افزایش بازدهی تولید و کنترل دستمزدها به آن دست یابد. این بهبود تأثیر گالوانیزه کننده بر اقتصاد آمریکا داشت. سودآوری، رشد سرمایه‌گذاری و راندمان نیروی کار در بخش تولیدی به صحنه بازگشتند و تراز بازرگانی ایالات متحده دوباره مثبت شد. تأثیر این همه بر اقتصادهای ژاپن و آلمان بر عکس بود. در آن جا، قدرت رقابت تولیدکنندگان به تندی کاهش یافت و این بار نوبت آن‌ها بود که اگر می‌خواستند حجم فروش خود را حفظ کنند، می‌بایست از میزان بالای سود چشم‌پوشند. بحران جهانی سودآوری حل نشده بود، اما بار آن به طور مساوی‌تر میان کشورهای مهم سرمایه‌داری تقسیم شد.

در مجموع، توسعه اقتصادی ناموزون - به معنای پروسه‌ای که طی آن کشورهای عقب مانده موفق به رسیدن به سطح قدرت‌های اقتصادی پیش رو می‌شوند - هم آفریننده دوران رشد طولانی پس از جنگ و هم آفریننده بحران سودآوری در پایان دهه ۶۰ و اوایل دهه ۷۰ بود. تا زمانی که این رسیدن به پای پیش روترها در حال انجام بود، می‌توانست در سطح جهان دوری از سودهای بالا، سرمایه‌گذاری تولید بالا را تغذیه کند. اما زمانی که عقب مانده‌ها - یا دست کم دو تا از بزرگترهای شان - در واقع به سطح رهبر سابق رسیدند، حاصل کار اشباع گنجایش تولیدی جهانی و در نتیجه فشار پایین برنده بر سود بود. اما، خیلی زود کاهش سهمگین در ارزش دلار در برابر مارک، که با پشتیبانی دولتی صورت گرفت. این کاهش در سودآوری را به طور یکنواخت‌تری در میان سه قدرت بزرگ سرمایه‌داری پخش کرد.

### ظرفیت تولیدی بیش از حد (گنجایش مازاد) و ایستایی ماندگار

رشد و توسعه ناموزون، گنجایش تولیدی مازادی را به وجود آورد که تکانه کاهش عمومی در میزان سود طی سال‌های ۱۹۶۵ تا ۱۹۷۳ بود. اما شکست بنگاه‌های اقتصادی سرمایه‌داری و دولت‌ها در بازگرداندن سودآوری به سطح گذشته آن از طریق از میان بردن گنجایش مازاد بود که مسؤولیت بزرگی برای ماندگاری ایستایی نسبی طی دو دهه (از ۱۹۷۳ تا ۱۹۹۳) را داشت. در نظریه برنر، گنجایش مازاد و تولید بیش از اندازه (دو عبارت که او همیشه با هم از آنان استفاده می‌کند) زمانی به وجود می‌آیند که تقاضای کافی برای این که بنگاه‌های با هزینه بالا بتوانند سطح سود سابق خود را حفظ کنند وجود ندارد. بنابراین، بنگاه‌ها، ادار می‌شوند که استفاده بخشی از امکانات تولیدی خود را متوقف سازند و با پایین آوردن سود خود، قادر به استفاده از بقیه امکانات تولیدی خود شوند. در این شرایط، نسبت به میزان سودی که تا به حال وجود داشته، گنجایش مازاد و تولید بیش از اندازه وجود دارد. "یا باید عرضه اضافه این گنجایش مازاد از میان برده شود، یا میزان سود باید کاهش یابد، آن هم با تمام پیامدهای وخیمی که چنین کاهش برای اقتصاد سرمایه‌داری با خود دارد - از کاهش در میزان سرمایه‌گذاری و رشد تولیدی تا کاهش واقعی دستمزدها و تعداد

این فوران کالاهای ارزان قیمت در ایالات متحده و بازارهای جهانی، توان تولیدکنندگان امریکایی در تأمین میزان سود معمول برای نیروی کار و سرمایه مورد استفاده را زیر سواحل برد، طی سال‌های ۱۹۶۵ تا ۱۹۷۳، موجب کاهش ۴۰ درصدی در میزان سود بر سرمایه‌مورد استفاده شد. تولیدکنندگان امریکایی در برابر این تشدید رقابت در بازارهای داخلی و خارجی با شیوه‌های مختلف واکنش نشان دادند. آن‌ها قیمت کالاهای شان را به پایین‌تر از خرج تولید کاهش دادند - به این معنی که تلاش کردند تنها میزان سود برای سرمایه در گردش خود را برآورده سازند - و جلوی رشد دستمزدها را گرفتند. اما، در نهایت، مؤثرترین سلاح امریکا، در برابر نطفه در حال شکل‌گیری نبرد رقابت اقتصادی، کاهش شدید ارزش دلار در برابر ین ژاپن و مارک آلمان بود.

### پایان استاندارد طلا - دلار

کاهش ارزش دلار تا اندازه‌ای ناشی از وخیم‌تر شدن موازنه بازرگانی ایالات متحده بود که به دلیل نبود رقابت امریکایی‌ها در برابر تولیدگران آلمانی و ژاپنی به وجود آمد. با وجود این، تأثیر نبود موازنه بازرگانی بر ارزش پول سه کشور (آلمان، ژاپن، ایالات متحده) در اثر سیاست‌های دولت ایالات متحده چند برابر شد. سیاست‌هایی که رژیم بین‌المللی استاندارد طلا - دلار، که در پایان جنگ جهانی دوم جهانی به وجود آمده بود، رابی ثابت و در نهایت مختل کرد؛ چرا که در واکنش به فشارهای تورمی به وجود آمده در اقتصادهای داخلی خود، با رشد سریع ناشی از تولید صادراتی، دولت‌های آلمان و ژاپن به کاهش نیازهای داخلی دست زدند، که به نوبه خود به اضافه درآمد بازرگانی بیشتر و افزایش تقاضای ارز این کشورها در بازارهای بورس انجامید. در دوران پایان دولت جانسون و آغاز زمام‌داری نیکسون در امریکا، دولت ایالات متحده کوشید که با بودجه امساک‌گرایانه و سخت‌گیری در سیاست‌های پولی، جلوی رشد فزاینده بی‌ثباتی مالی در بازارهای بین‌المللی را بگیرد. اما، خیلی زود، بهای سیاسی ادامه چنین سیاست جدی ضدتورمی (از سقوط نگران‌کننده ارزش سهام در بازار چیزی نمی‌گوییم) برای دولت نیکسون غیر قابل قبول از آب درآمد. بسیار بیشتر از شکست جمهوری خواهان در انتخابات کنگره در نوامبر ۱۹۷۰، و در حالی که میزان بالای بهره بانکی می‌رفت تا بهبود اقتصادی را خفه کند، دولت باردیگر به مشوق‌های مالیاتی روی آورد و بانک مرکزی با برنامه اعتبار ارزان با این سیاست همراهی کرد. همان گونه که نیکسون چند ماه بعدتر گفت: اکنون دیگر همه ماکینزری شده‌ایم"

روی آوری ایالات متحده به سیاست‌های توسعه اقتصاد کلان در میانه دهه ۷۰ تیر مرگ بر سینه استاندارد طلا - دلار بود. با پایین آمدن میزان بهره در ایالات متحده، در حالی که این نرخ در اروپا و ژاپن بالا باقی مانده و یاد در حال افزایش بود، نقدینگی‌ها در بورس کوتاه مدت به دلار پناه بردند، و به این خاطر کسری پرداخت‌های کوتاه و دراز مدت ایالات متحده سر به فلک زد. تلاش نیم بند موافقت نامه استمیت سونین در ۱۹۷۱ برای حفظ نرخ‌های برابری ارز از طریق ۷/۸ درصد کاهش ارزش دلار در برابر طلا، افزایش ارز مارک برای ۱۳/۵ درصد و ین برای ۱۶/۱ درصد در برابر دلار، نتوانست که جلوی فشارهای پایین برنده جدید بر دلار، که ناشی از دور تازه‌ای از محرکه‌های اقتصادی دولت نیکسون بود، را بگیرد. در ۱۹۷۳

کارها، منظور برنر آن است که، دست کم تا ۱۹۹۳، عرضه‌ی مازاد تولیدی که در پشت بحران سودسال‌های ۷۳-۱۹۶۵ خوابیده بود، نه تنها از بین نرفت، بلکه افزایش بیشتری هم یافت، و به طور مداوم موجب کاهش در سودآوری شد.

این ادعا بر دوشان ونداستوار است: یکی درباره‌ی بنگاه‌های اقتصادی سرمایه‌داری و دیگر در مورد دولت‌ها. در نظریه‌ی برنر درباره‌ی جهان سرمایه‌داری، سازوکار خودکار در بازار وجود ندارد که جلوی رشد تولید بیش از اندازه را در بخش‌های گوناگون صنعتی بگیرد و یا از مزمن شدن این ویژگی، پس از شکل‌گیری آن، جلوگیری کند. شرکت‌های با هزینه‌ی تولید بالا، هم امکان و هم انگیزه‌های آن را دارند که در برابر تمایل خروج از بخش‌های اشباع‌شده‌ی صنعتی مقاومت کنند، در حالی که گنجایش مازاد و کاهش سود نیز الزاماً تازه واردها را دلسرد نمی‌کند. شرکت‌های موجود در یک بخش صنعتی در برابر تمایل خروج از صحنه مقاومت می‌کنند چرا که بسیاری از دارایی‌های هزینه‌شده و در حال چرخش آنان تنها در خط تولیدی جا افتاده آن هاست که امکان سودآوری دارند و در صورت تغییر در خط تولید این امکان از بین می‌رود. علاوه بر این، کاهش در رشد تقاضا که بازتاب‌پذیر ناگزیر کاهش رشد در سرمایه‌گذاری و دستمزدهاست - که نتیجه‌ی ناگزیر پایین آمدن میزان سود است - جابه‌جایی به خطوط جدید تولیدی را بسیار دشوار می‌کند. بنابراین طبیعی است، این بنگاه‌ها از بازارهای خود دفاع کنند (با تلاش برای کسب میزان سود میانگین تنها هزینه‌های در چرخش خود) و با سرعت بخشیدن به پرورس نوآوری، از طریق سرمایه‌گذاری بیشتر در سرمایه‌ی ثابت، به مقابله بپردازند. با در پی گرفتن این راهبرد به نوبه‌ی خود، نوآرانی که هزینه‌ی تولید را پایین آورده بودند و ادار می‌شوند که به تغییرات فنی خود شتاب بخشند و وضع موجود گنجایش مازاد و تولید بیش از اندازه را تشدید کنند.

همزمان، تشدید گنجایش مازاد جلوی ورود دیگران و فشارهای بیشتر بر میزان سود را نمی‌گیرد. بر عکس، می‌توان انتظار داشت که کاهش اولیه در سودآوری، روند جهانی برای تولید باز هم کم هزینه‌تر، با ترکیب نیروی کار باز هم ارزان‌تر و شیوه‌های تولیدی باز هم پیشرفته‌تر، در مناطق در حال توسعه را تشدید کند. "باززترین نمونه‌ی این تازه‌واردان دیر هنگام در دوره‌ی افت اقتصادی دراز مدت، تولید گرانی بودند که در کشورهای کمتر پیشرفته - به ویژه آسیای شرقی و همچنین مکزیک و برزیل - فعال بودند و توانستند سهم قابل توجهی در بازارهای جهانی برای کالاهای صنعتی به دست آورند و در نتیجه، فشارهای پایین برنده بر قیمت‌ها و سودآوری را شدت بخشند." خلاصه این که خروج (از بازار) خیلی کم و ورود (به بازار) بسیار زیاد بود.

بند یکم این بحث بر اساس نتیجه‌گیری از شواهد جانبی است. هم در "تلاطم جهانی" و هم در "رشد سریع و حباب" تاریخ فعالیت اقتصادی مورد بررسی بسیار کوتاه است. در هر دوی این متن‌ها، مهم‌ترین شواهد تجربی و تاریخی بر بند دوم بحث متمرکز شده است، که بر اساس آن، دولت‌ها و قدرت‌های بزرگ سرمایه‌داری - به ویژه ایالات متحده - در مسؤولیت شدت‌یابی و نه کاهش بخشی روند "خروج کم، ورود زیاد" سهیم هستند از این زاویه، کمک اصلی برنر در ژرف‌یابی درک ما از افت اقتصادی دراز مدت در این است که نشان می‌دهد دولت‌های مورد بحث نه چندان به عنوان ناظم (هر چند که این کار را هم انجام داده‌اند) بلکه به عنوان نقش آفرینان فعال، حتی فعالانی جانبدار، در سیستم نبرد رقابتی

که پس از دهه ۶۰ سرمایه‌داران را علیه یکدیگر قرار می‌داد، شرکت داشته‌اند.

## دخالت‌های دولتی

همان طور که پیشتر گفته شد، در ارزیابی خود از بحران سودآوری دهه ۶۰، برنر پیشاپیش تصمیم دولت امریکا مبنی بر دنبال کردن سیاست کاهش قابل توجه ارزش دلار در برابر مارک و ین را اقدامی تعیین‌کننده در کشاندن بار تولیدگران امریکایی بر دوش تولیدگران آلمانی و ژاپنی می‌بیند برنر به همین سیاق، در ارزیابی خود از افت اقتصادی دراز مدت، نشان می‌دهد که جزر و مد در ارزش ارز ابزاری کلیدی برای تاثیرگذاری دولت‌ها در رقابت میان سرمایه‌داران است. سه نقطه عطف سیاسی - اقتصادی نشان دهنده این امر است: انقلاب پول مدارانه ریگان - تاجر که روند کاهش ارزش دلار در دهه ۷۰ را معکوس کرد؛ قرارداد پلازا در ۱۹۸۵، که روند کاهش در ارزش دلار را دوباره از سر گرفت؛ و به اصطلاح وارونه قرارداد پلازا در ۱۹۹۵، که باری دیگر کاهش ارزش دلار را متوقف کرد. بگذارید، به طور خلاصه، نظر برنر درباره‌ی رابطه میان این نقطه‌های عطف و پافشاری گنجایش مازاد و تولید بیش از اندازه صنعتی - که زیر پایه نظریه او درباره افت دراز مدت اقتصادی است - را بررسی کنیم.

با پایان دهه ۷۰ سیاست اقتصاد کلان امریکا که شامل کسری بودجه، سهولت شدید در سیاست پولی، و نادیده انگاری ملایم ارزش برابری دلار می‌شده به نهایت کاربرد خود برای تامین رشد اقتصادی و احیای توان رقابت صنعتی امریکا و سودآوری رسیده بود. این سیاست به اقتصادهای پیشرفته سرمایه‌داری این امکان را داده بود که از پس رفت ناشی از بحران نفت ۱۹۷۵-۱۹۷۴ در گذرند و به رشد خود تا پایان دهه ۷۰ ادامه دهند. با این وجود این اثر تکانه‌ی کینزی برای اقتصاد عمیق‌دوگانه بود. در حالی که این سیاست‌ها رشد تقاضا را در بازارهای داخلی و بین‌المللی تامین کرد، درمان‌های کینزی به تداوم گنجایش مازاد و تولید بیش از اندازه نیز کمک کرد و از نوشداروی تلخ پاک‌سازی، و حتی رکود که به طور تاریخی راه را برای خیزش‌های اقتصادی جدید و سودآوری باز کرده بودند جلوگیری کرد. کاهش در سودآوری، به نوبه‌ی خود، موجب شد که بنگاه‌های اقتصادی تمایل نداشته باشند و یا نخواهند که عرضه را مانند گذشته به سطحی برسانند که میزان سود را بیشتر کند. و در نتیجه کسری بودجه‌های همواره فزاینده دهه ۷۰ به اندازه‌ای که به افزایش قیمت‌ها منتهی شد به افزایش در تولید (عرضه) بیانجامید. تشدید فشارهای تورمی با کسری‌های بی سابقه در تراز پرداخت‌های ایالات متحده همراه بود. در ۱۹۷۷-۷۸ این کسری‌ها "تاثیری ویرانگر بر ارزش پول ایالات متحده داشت و موقعیت دلار به عنوان ذخیره ارزی دنیا را به خطر انداخت و (راه را برای) تغییری عمده در خطوط فکری آماده کرد."

این تغییر با انقلاب پول مداری ریگان - تاجر در ۸۰-۱۹۷۹ به صحنه آمد. بر طبق نظر برنر، هدف مهم آن احیای سودآوری نه فقط یا حتی بیشتر در تولید صنعتی، بلکه همچنین در بخش خدمات با بارآوری پایین (به ویژه در بخش مالی بومی و بین‌المللی) با کاهش مالیات بنگاه‌های اقتصادی، افزایش بیکاری، و از میان برداشتن کنترل‌ها بر سرمایه بود. اما، برخلاف راه حل‌های کینزی گذشته، سیاست پول مداری خواهان بازگرداندن سودآوری به وسیله پاک‌سازی بی‌رحمانه بود. کنترل بی سابقه اعتبار موجب از بین رفتن آن دسته از بنگاه‌های صنعتی با هزینه بالا

و سود کم شد که به همت گسترش کینزی اعتبارها دوام یافته بودند. هر چند که فشارهای تورمی به سرعت کنترل شدید شدند، میزان بهره بسیار بالا و بی سابقه در ایالات متحده و به همراه آن ارزش فزاینده دلار اقتصاد جهانی را با خطر سقوطی مواجه کرد که ممکن بود از آمریکا شروع شود. با بازگشت اتفاقی سیاست‌های اقتصادی کینزی از سقوط جلوگیری شد برنامه عظیم ریگان در افزایش هزینه‌های نظامی و کاهش مالیات برای ثروتمندان... تاحدی ویرانگری کنترل سفت و سخت را جبران کرد و ضربان اقتصاد بازنایستاد البته سیاست‌های ریگانی موجب بازگشت کسری - آن هم کسری‌های گسترده - در موازنه پرداخت‌ها شد، به ویژه به این خاطر که از آن پس بقیه جهان از کسری بودجه‌های کینزی پرهیز کرد. مانند دهه ۷۰، کسری‌های بی سابقه موجب تزریق تقاضای لازم شد تا اقتصاد جهانی را از پسرفت ۸۲-۱۹۷۹ در آورد. اما، برخلاف دهه ۷۰، کسری‌های فزاینده در بودجه آمریکا تأثیری منفی بر دلار نداشت. برعکس، کشش میزان بهره بسیار بالا و فشار از سوی وزارت دارایی ژاپن، موجب گسیل سرمایه از بقیه جهان به ایالات متحده شد. و این نه تنها به کاهش ارزش دلار منتهی شد، بلکه موجب افزایش چشمگیر آن شد.

کاهش فشارهای تورمی، میزان بالای بهره، سیل ورود سرمایه، و افزایش ارزش دلار، همگی در راستای اهداف دولت ریگان در تقویت سرمایه‌های مالی ایالات متحده بودند. اما در عین حال، برای بخش بزرگی از صنایع ایالات متحده فاجعه آور از آب درآمد. زیر فشار شدید از سوی کنگره و رهبران صنایع، دولت ریگان چاره‌ای جز چرخش ۱۸۰ درجه‌ای، آن هم در ابعاد حماسی محور این چرخش قرارداد پلازا بود که در ۲۲ سپتامبر ۱۹۸۵ امضا شد و بر طبق آن پنج کشور مهم اقتصادی (جی ۵)، زیر فشار آمریکا، قبول کردند که در اقدامی هماهنگ، از طریق پایین آوردن ارزش برابری دلار، به صنایع آمریکا کمک کنند. یک روز پس از امضای قرارداد، ایالات متحده با شدت بخشیدن به تقبیحاتش درباره شیوه‌های تجارتي غیر عادلانه دیگر کشورها، قرارداد را کامل کرد. خیلی زود این تقبیحات به مرحله تهدید هم رسیدند؛ آن هم با پشتیبانی لایحه‌های جدید در کنگره آمریکا برای بستن درهای بازار آمریکا بر روی رقیبان مهم خارجی و به ویژه کشورهای آسیای شرقی. قابل توجه‌ترین این‌ها قانون رقابت و بازرگانی ۱۹۸۸ و قانون موانع ساختاری ۱۹۸۹ بودند. این‌ها چماقی بودند که با آن هم ورود کالاها خارجی محدود شود (از طریق خودداری داوطلبانه از صادرات) و هم این کشورها را وادار کند که بازارهای خود را بر روی صادرات و سرمایه‌گذاری مستقیم آمریکا باز کنند.

با سیاست کاهش ارزش دلار، همزمان با افزایش حمایت از بازار داخلی علیه خارجی‌ها، به همراه سیاست‌های گشودن بازارها، دولت ریگان راه نیکسون، فورد، و کارتر را دنبال می‌کرد. اما نتیجه این اقدام‌ها در دهه ۸۰ و اوایل دهه ۹۰ کاملاً برخلاف آن چه بود که در دهه ۷۰ رخ داد.

"قرارداد پلازا و متمم هایش نقطه عطفی در گذر از بحران صنایع آمریکا و نقطه‌ای کلیدی برای مجموعه اقتصاد جهانی بود. این قرارداد سرآغاز دوره‌ای ۱۰ ساله بود که طی آن ارزش دلار به طور دائم، و چشم‌گیر، در برابر مارک و ین کاهش یافت و به همراه آن افزایش سطح واقعی دستمزدها برای یک دهه متوقف شد. در نتیجه راه احیای توان رقابت و امکان رشد صادرات برای تولیدگران آمریکایی هموار شد. همزمان، صنایع ژاپن و آلمان دچار بحران شدند و در آسیای شرقی انفجار غیر منتظره رشد تولید صنعتی روی داد. در آسیای شرقی واحد پولی هر کشور کمابیش با دلار

همگام شد، و در نتیجه زمانی که ارزش دلار طی سال‌های ۱۹۸۵ تا ۱۹۹۵ کاهش یافت. امتیاز مهمی رانست به رقیبان ژاپنی خود به دست آوردند." با فرارسیدن ۱۹۹۳، گرایشاتی که قرارداد پلازا را به حرکت درآورده بودند، همراه با پاک سازی ساختار قبلی در تولید صنعتی ایالات متحده که به وسیله کنترل سخت‌گیرانه اعتبار در اوایل دهه ۸۰ رخ داده بود، به احیای سودآوری، سرمایه‌گذاری، و تولید در آمریکا انجامید. به قول وبلن، دارویی که دولت برای درمان بیماری روحی در اقتصاد آمریکا سرهم کرده بود، در نهایت، به مرکز احساسی مشکل رسیده و میزان سود را به سطح قابل قبول بازگردانید. اما این درمان عوارض جانبی جدی را با خود به همراه داشت. از دید برنر، مشکل اصلی این بود که احیای اقتصادی آمریکا بیشتر از قبل ژاپن و اروپای غربی رخ داده بود و برای غلبه بر مشکل زیربنایی گنجایش مازاد و تولید بیش از اندازه در صنایع، که مانند شبیحی اقتصاد جهانی را قبضه کرده بود، کاری انجام نداد. سرشت بدون ثمر احیا (جمع برابر با صفر) برای خود ایالات متحده مشکل آفرین شد. رشد هر چه آهسته‌تر در تقاضاهای جهانی، و به ویژه همراه با آن، شدت یابی رقابت بین المللی در صنایع، احیا را در خود آمریکا نیز محدود می‌کرد. خود ایالات متحده قادر به تحمل بحرانی واقعاً جدی در اقتصاد همکاران و رقبای خود و به ویژه ژاپن نبود.

این تضاد خود را به صورت بارز به دنبال بحران پزو در مکزیک (۹۵-۱۹۹۴) نمایان کرد. این بحران، و برنامه نجاتی که واشنگتن برای اقتصاد مکزیک ارائه داد، به فشار بیشتر بر دلار و تشدید روند کاهش ارزش آن - که در دهه پیش از این روی داده بود - انجامید. با افزایش ین به بالاترین سطح خود (۷۹ ین برابر با یک دلار در آوریل ۱۹۹۵) تولیدکنندگان ژاپنی حتی نمی‌توانستند هزینه در گردش خود را تأمین کنند. ماشین رشد ژاپن به نظر می‌رسید که دارد از حرکت باز می‌ایستد در پی شوک فروریزی مکزیک و تأثیر فاجعه بار آن بر ثبات بازارهای بین‌المللی (و با توجه به فرارسیدن انتخابات ریاست جمهوری در ۱۹۹۶) دولت کلینتون صاف و ساده - قادر به پذیرش ریسک نوع ژاپنی آن چه در مکزیک روی داد، نبود. "حتی اگر بحران ژاپن را می‌شد که تحت کنترل در آورد، این به معنای نقد سازی سهام فراوان ژاپنی در اقتصاد آمریکا، از جمله اوراق قرضه دولتی، می‌بود. چنین چیزی به بالا رفتن میزان بهره می‌انجامید و بازارهای مالی را وحشت زده می‌کرد و ممکن بود، درست زمانی که به نظر می‌رسید اقتصاد آمریکا در نهایت قادر است خود را ترمیم کند، آن موجب پسرفت شود."

با مدیریت وزیر بودجه آمریکا (رابرت رویین) ایالات متحده با آلمان و ژاپن برای اقدام مشترک در راستای تغییر روند افزایش ین و کاهش ارزش دلار به توافق رسید. این تغییر دوگانه قرار بود که با پایین آوردن بیشتر میزان بهره در ژاپن، نسبت به ایالات متحده و همچنین آمریکا و آلمان با افزایش قابل توجه خرید ژاپن از ابزارهای دلاری چون اوراق قرضه و همچنین خرید دلار در بازارهای مالی صورت بگیرد؛ آن چه که بعدها و ارونه قرارداد پلازا نام گرفت. این توافق نشانگر "تغییری شگفت‌انگیز و غیر قابل انتظار در موضع ایالات متحده و عمده همکاران و رقیبان اقتصادی‌اش بود. همان طور که پیشتر هم در جریان قرارداد پلازا در ۱۹۸۵ روی داده بود."

با این تغییر سیاست، دولت‌های بزرگترین اقتصادهای جهان نقش خود را در بازی کمک متقابل عوض کردند. "همانگونه که ژاپن و آلمان مجبور به قبول قرارداد پلازا شدند... تا صنعت آمریکا را از بحران اوایل

دهه ۸۰ نجات دهند، و در این راه متقبل هزینه فراوانی شدند؛ حال نوبت امریکا بود که مجبور به برنامه نجات مشابهی برای بخش صنعتی بحران زده ژاپن شود. این بار نیز نتایج دوران ساز بودند. چرا که این تغییر سیاست، احیای اقتصادی در جریان در ایالات متحده را به رشد سریع و حساب نیمه دوم دهه ۹۰ بدل کرد - موضوعی که سومین نظریه برنر را شکل می‌دهد و اکنون به آن می‌پردازیم.

## احیاء ناپایدار

مشخص سازی تحلیل برنر درباره ناپایداری احیای اقتصادی دهه ۹۰ از نظریه دربارۀ بحران پایان دهه ۶۰ و اوایل دهه ۹۰ ماندگاری ایستایی نسبی از ۱۹۷۳ تا ۱۹۹۳ دشوارتر است. مشکل این جاست که تحلیل او در این مورد از دو لایه برهم تشکیل شده است، یک لایه به مضمون احیا بر می‌گردد - پیش از تبخیر کامل حساب اقتصاد نوین - و دیگری تاثیر این حساب بر روی احیاست. بگذارید هر دو لایه را به نوبت بررسی کنیم.

در کتاب "تلاطم اقتصاد جهانی"، که پیش از سر به فلک کشیدن ارزش سهام در دهه ۹۰ نوشته شده، برنر تردید خود را درباره این که آیا احیای اقتصاد ایالات متحده و جهان به معنای گذاری تعیین کننده از افت دراز مدت است را بیان می‌دارد. او نشانه‌های اندکی از آن نوع بهبود در سودآوری در سطح سیستم می‌یابد که علامت غلبه بر معضل گنجایش مازاد و تولید بیش از اندازه صنعتی باشد. او این نکته را قبول می‌کند که پس از "وارونه قرارداد پلازا" ایالات متحده شاهد یک شکوفایی اقتصادی ناشی از افزایش صادرات بود که به رشد پرتوان صادرات در اروپا و ژاپن کمک رسانید. این روند این امکان را پیش کشید که اقتصادهای پیشرفته سرمایه داری بالاخره آماده هستند از مدل آدام اسمیت برای تقویت یکدیگر از طریق تولید تخصصی و سود از راه بازرگانی پیروی کنند. با وجود این، برنر این را مطرح کرد که فوران بحران ۹۸-۱۹۹۷ در آسیای شرقی نشان دهنده پایداری، و حتی قویتر شدن، گرایش به سوی گنجایش مازاد و تولید بیش از اندازه بود. برنر همچنین امکان نمودار شدن سناریوی خوش‌بینانه دیگری را پیش می‌کشد که بر اساس آن:

"سیلی از کالاهای ارزان از ژاپن و دیگر کشورهای آسیا، نه چندان در خدمت پایین آوردن قیمت‌ها و سود تولید کنندگان امریکایی، بلکه اساساً در راستای کاهش هزینه تولید آنان باشد، به توان رقابتی آنان کمک رساند، بر چسب قیمت کالایشان را بالا برد و به انباشت بیشتر سرمایه آنان کمک کند. کشورهای آسیایی نیز، بر همین روال، موجب بهبود اقتصادهای محلی خود شوند و امکان جذب بیشتر واردات امریکایی را به وجود آورند. به بیان دیگر، مکمل یکدیگر بودن بر رقابت برتری می‌یابد، و رشد حرکتی بالارونده پیدا می‌کند که در بطن آن ایالات متحده اقتصاد جهانی را همراه با خود به سوی رشد سریع دیگری می‌کشد."

اما، در نهایت، برنر درباره به واقعیت پیوستن چنین سناریویی با دیده تردید می‌نگریست. در عوض، انتظار او این بود که صادرات جهانی تندتر از بازارهای جهانی رشد کنند، و به تداوم و حادث شدن گرایش دراز مدت به سوی گنجایش مازاد و تولید بیش از اندازه کمک کند. به ویژه، برای اوقیول این باور دشوار بود که کاهش ارزش واحدهای پولی آسیا - به ویژه ارزش ین که از ۱۹۹۵ به بعد کاهشی نزدیک به ۴۰ درصد داشت - تاثیری در پایین آوردن قیمت‌ها و سود تولید کنندگان امریکایی نخواهد داشت.

در این سناریوی محتمل‌تر، تولید نالازم دیگر باز دستاوردهای ناشی

از بازرگانی را زیر سؤال می‌برد و رقابت، در نهایت، مکمل یکدیگر بودن را به کنار می‌زند. عرضه شتابنده صادرات در شرایط کوچک شدن بازارها، به جای این که سودهای امریکایی را حفظ و رشد سریع را تغذیه کند، تیشه به ریشه این سودها و در نتیجه بهبود اقتصادی خواهد زد. و به این ترتیب، روند بالارونده در سطح سیستم را به پایان زودرس رسانده و خطر جدی دور جدیدی از افت در اقتصاد جهانی را دامن می‌زند."

در دوره دو ساله پس از انتشار "تلاطم جهانی" افزایش سرسام‌آور ارزش سهام در امریکا و بهبود سریع اقتصاد جهانی از بحران آسیای شرقی به نظر می‌رسید که این نتیجه گیری بدبینانه وارد کرده باشد. هر چند پیش از پایان تهیه «کتاب رشد سریع و حساب» حساب اقتصاد نوین تر کیده بود، و بسیاری از های وهوی حول رشد سریع اقتصاد امریکا در دهه ۹۰ از میان رفته بود؛ دو پرسش هم‌چنان نیازمند پاسخ بودند: اول این حساب چگونه در طرح آن چه که در "تلاطم جهانی" ارائه شده می‌گنجد؟ و دوم؛ چگونه رخداد این حساب اقتصادی بر انتظارات برنر درباره آینده اقتصاد ایالات متحده و جهان تاثیر دارد؟

در پاسخ به پرسش اول، برنر مشکلی در پاسخ‌گویی ندارد و حساب را به وسیله تاثیر ناخواسته، اما نه غیر مغتتم، "وارونه قرارداد پلازا" از یکسو و تغذیه هدفمند افزایش بهای سهام از سوی بانک مرکزی امریکا از سوی دیگر توضیح می‌دهد. حتی پیش از ۱۹۹۵، بهبود در سودآوری در تولید صنعتی امریکا خود را با افزایش در ارزش سهام نمایان کرده بود. "وارونه قرارداد پلازا" این افزایش را برای سرمایه گذاری خارجی، با بالابردن ارزش دلار، تقویت کرد. مهم‌ترین که قرارداد موجب گسیل پول از ژاپن و آسیای شرقی و دیگر نقاط جهان [عمدتاً] به بازارهای مالی امریکا شد که به کاهش فشار بر میزان بهره و گشوده شدن راه برای افزایش سهمگین قرض بنگاه‌های اقتصادی برای خرید سهام در بازار بورس انجامید از این چشم‌انداز، سیاست‌های ژاپن اساسی بودند نه تنها مسوولان در توکیو خود به طور مستقیم به خرید اوراق بهادار امریکایی و دلار دست زدند، بلکه شرکت‌های بیمه ژاپنی را نیز، با شل کردن مقررات برای سرمایه گذاری در خارج، به این کار تشویق کردند. علاوه بر این، با کاهش چشم‌گیر میزان بهره رسمی به نیم درصد، ژاپن سرمایه گذاران - به ویژه سرمایه گذاران امریکایی - را تشویق کرد که ینی را که تقریباً به طور رایگان قرض می‌کردند به دلار تبدیل کرده و در جایی دیگر - به ویژه در بازار بورس امریکا - سرمایه گذاری کنند.

این سیلاب سرمایه‌های خارجی بسوی امریکا - و همراه با آن افزایش ارزش دلار - عوامل اساسی در تبدیل رشد سریع پیش از ۱۹۹۵ به حساب پس از آن بودند. اما در ارزیابی برنر، این دگر دیسی بدون تشویق بانک مرکزی امریکا احتمالاً رخ نمی‌داد. به رغم هشدار باش معروف خود در دسامبر ۱۹۹۶ درباره شوق و ذوق غیر عقلایی بازار بورس، گرین اسپن هیچ کاری که نشانگر نگرانی جدی درباره روند بالارونده بهای سهام باشد انجام نداد. بر عکس، در حالی که به طور ممتد عرضه پول را در بازار داخلی گسترش می‌داد، (گرین اسپن) میزان بهره را به طور محسوس افزایش نداد و سقف بالاتری برای ذخیره بانک‌ها تعیین نکرد؛ همچنین او حد نصاب‌ها برای خرید سهام را بالا نبرد. از این بدتر، در حالی که حساب نیرو می‌گرفت، از این هم فراتر رفت.

با فرارسیدن بهار ۱۹۹۸، او (گرین اسپن) به طور آشکار بهای فزاینده سهام را به عنوان دستاورد "اقتصاد نوین" توجیه می‌کرد و بلافاصله آن را

عاملی می‌دید که تورم را پایین نگاه می‌داشت و به توقعات سرمایه‌گذاران درباره رشد خارق‌العاده سود در آینده‌ای نزدیک اعتبار می‌بخشید. او همچنین دلگرمی خود از بالا رفتن سرمایه‌گذاری بنگاه‌های اقتصادی و مصرف خانوارها - که ناشی از ثروت برآمده از افزایش انفجاری ارزش دارایی‌ها بود - را اعلام می‌کرد؛ چیزی که به تقویت رشد سریع کمک می‌رساند... نمی‌توان بر دلالتان سهام خرده‌گرفت اگر به این ارزیابی رسیدند که رئیس بانک مرکزی - به رغم احتیاط همیشگی‌اش - اشتیاق آنان را نه تنها غیر منطقی بلکه معقول و مفید می‌بیند.

هجوم سرمایه که با "وارونه‌ قرار داد پلازا" شکل گرفت و سیستم اعتبار آسان و سهل بانک مرکزی شرایط لازم برای حباب بازار بورس بودند. اما نیروی پیشبرنده اصلی در رشد حباب، شرکت‌های غیر مالی آمریکایی بودند که از شرایط حاکم با بالا بردن بدهی‌های خود به قصد خرید سهام در اندازه‌های نجومی - یا برای زمینه‌سازی برای زوج شدن با دیگران یا خرید کامل دیگر کمپانی‌ها یا دوباره خرید سهام شرکت خود استفاده کامل را بردند. بنگاه‌های اقتصادی آمریکایی با سوار شدن بر بزرگترین موج انباشت بدهی در تاریخ خود، شاهد افزایش بادکنکی ارزش سهام در ابعاد بی سابقه بودند. از آن جا که افزایش بهای سهام، با فراهم آوردن افزایش دارایی‌های روی کاغذ و بنابراین افزایش و ثبوتها (دارایی‌های جانبی)، زمینه بدهی‌های بیشتر را به وجود آورد، حباب توانست خود را حفظ کند و سوخت برای خیزش دوره‌های نیرومندی - که پیشاپیش در جریان بود - را تأمین کند.

## تأثیر حباب

این مارا به پرسش دوم می‌رساند. چگونه حباب بر بهبود اقتصادی که پیشاپیش رخ می‌داد تأثیر گذاشت؟ آیا تأثیر آن بر شرایط خیزش اقتصادی به گونه‌ای بود که نمودار شدن یکی از سناریوهای خوش بینانه - که برنر در "تلاطم جهانی تا آن اندازه به آن به دیده تردید می‌نگریست - را متحمل تر سازد؟ پاسخ برنر چنین است: با افزایش گنجایش مازاد و تولید بیش از اندازه بین المللی، حباب چنین برآمدی را نامتحمل تر ساخت. تورم در ارزش به روی کاغذ سهام بنگاه‌های اقتصادی، همراه با تأثیر احساس ثروت بر سطح تقاضای مصرف کنندگان، این بنگاه‌ها را بر آن داشت تا بسیار بیشتر از آن چه که سود واقعی‌شان اجازه می‌داد به سرمایه‌گذاری بپردازند. در نتیجه، به محض این که تأثیر احساس ثروت در کمک به رشد تولید، سرمایه‌گذاری، و تقاضای مصرف کنندگان پایان گرفت، بنگاه‌های اقتصادی با فشار پایین برنده واقعا در دناکی بر میزان سود خود روبرو شدند. در واقع، طی سال ۲۰۰۱، برنر پیشاپیش بر تأثیر اولیه ترکیدن حباب بر روی اقتصاد ایالات متحده و جهان و اشیاع عظیمی که در گنجایش تولیدی در پس خود باقی گذاشت اشاره می‌کرد؛ به ویژه کاهش فاجعه بار در میزان سود بنگاه‌های اقتصادی غیرمالی، که تقریباً دستاوردهای آنان در سودآوری که در اثر گسترش فعالیت اقتصادی در دهه ۹۰ به دست آورده بودند، را از میان برد؛ و موجب انقباض شدید در انباشت سرمایه شد.

در گمانی زنی حول این که آفتی که در پی ترکیدن حباب رخ داد تا چه اندازه جدی است، برنر اساساً به همان نتایجی می‌رسد که چهار سال در "تلاطم جهانی" رسیده بود. او اشاره می‌کند که معضل اصلی هنوز این است که آیا پس‌رفت‌ها و بحران‌های اقتصادی بزرگ که گه‌گاه در دهه ۹۰ روی دادند، همچنین پدیداری صنایع نوین در سراسر جهان سرمایه‌داری

پیشرفته، در نهایت توانسته تولید بین‌المللی را از گرایش به تولید بدون استفاده رها کند و به افزایش مکمل بودن - که در نهایت به عنوان پشتوانه برای رشد پویایی بین‌المللی لازم بود - بیانجامد یا نه. با سبک سنگین کردن داده‌ها، او (برنر) دوباره به این ارزیابی می‌رسد که چنین پاک‌سازی در واقع روی نداده است. برعکس، از دید او، با ترکیدن حباب اقتصاد ایالات متحده را با بسیاری از همان نیروهای ایستازی که اقتصاد ژاپن را در پایان دوره حباب زمین‌گیر کرد تنها گذاشت - یعنی هم روند ماریپیج‌وار و پایین برنده‌ای که با حباب برعکس به حرکت درآمد و هم یک بخش تولیدی بین‌المللی که همچنان در گیر گنجایش مازاد و تولید بیش از اندازه بود. هر چند که موقعیت ایالات متحده به آن این امکان را می‌دهد که جلوی بحران بانکی مانند آن چه که ژاپن را فلج کرد بگیرد، با وجود این، ایالات متحده از پس اندازه‌ها و حساب جاری‌های کلانی که به ژاپن اجازه داد تا لنگان لنگان به حرکت ادامه دهد برخوردار نیست. بنابراین، ایالات متحده نه تنها در برابر کاهش مخرب تقاضا که به دنبال تلاش برای کاهش بدهی گسترده شرکت‌های اقتصادی و خانوارها در ایالات متحده به وجود خواهد آمد، بلکه همچنین در برابر امکان فرار سرمایه‌گذاری خارجی و فشارهایی که این امر بر دلار خواهد گذاشت، آسیب‌پذیر است.

در چنین شرایطی، امکان این که ایالات متحده اقتصاد جهانی را به پسرقتی (که به طور خودکار تقویت می‌شود) رهنمون کند بیشتر است تا به سوی بهبود. می‌توان گفت که چنین پسرقتی به معنای ادامه بحران بین‌المللی ۹۸-۱۹۹۷ است، که آخرین فاز در شکوفایی بازار بورس ایالات متحده آن را به طور موقت به تعویق انداخت اما هرگز بر طرف نشد. مانند آن بحران، آسیای شرقی بار دیگر نقش باروت را بازی خواهد کرد. گنجایش مازاد عظیم در ژاپن و دیگر کشورهای آن نقطه فشار پایین برنده بزرگی را بر سودآوری هم در منطقه و هم در جهان به وجود خواهد آورد. از روی احتیاط، برنر خود را به سناریوی مشخصی محدود نمی‌کند. اما برداشت غالبی را که برای ما باقی می‌گذارد این است که افت دراز مدت نه تنها به پایان خود نرسیده، بلکه شرایط بدتر هنوز در راه است.

## افت دراز مدت از چشم انداز تاریخ جهانی

ما به برنر برای عرضه بررسی نظام‌مند تلاطم جهانی مدیون هستیم، بررسی که کاملاً در نقطه مقابل تحلیل‌های غالب و سطحی از رابطه میان ایالات متحده و اقتصاد جهانی در نیم قرن گذشته است. من نقطه آغازین بهتری برای آشکار ساختن پیچیدگی‌های این رابطه سراغ ندارم. همزمان، باید شگفت زده شد اگر گستردگی زمینه بررسی به جای پاسخ به پرسش‌های بیشتری دامن زند. ببینیم این پرسش‌ها کدام‌اند و برای پاسخگویی باید به کدام سو بنگریم.

فرض اصلی در تمام بحث‌های برنر این است که ماندگاری و تداوم ایستایی نسبی در اقتصاد جهانی در ۳۰ سال گذشته در مجموع ناشی از خروج خیلی کم و ورود خیلی زیاد بوده است - خیلی کم و زیاد نسبت به آن چه که برای بازگشت به سطح سودآوری در تولیدات صنعتی که در دوران رشد سریع دراز مدت در دهه‌های ۵۰ و ۶۰ لازم است. همان طور که دیدیم برنر این گرایش را مربوط به کارکرد دو جانبه (یکدیگر را تقویت کننده) رفتار شرکت‌های با خرج بالا و سیاست‌های دولت‌های سه اقتصاد بزرگ جهان می‌داند. در نتیجه این ترکیب، هر کدام از این سه اقتصاد، و اقتصاد جهانی در کل، از پاک‌سازی ابزار تولیدی گران و بدون استفاده به وسیله

شیوه مرسوم سرمایه‌داری یعنی ورشکستگی، کوچک سازی، و بیکارسازی بازماندند.

در نتیجه، شرکت‌های پرهزینه - کم سود توانستند برای مدتی دراز جایگاهی را داشته باشند که، در تئوری، فعالان اقتصادی می‌توانستند با بازده بیشتر و سود بالاتر جای آن را پر کنند اما اگر اجازه داده می‌شد که چرخه اقتصادی، روند طبیعی خود را با ورشکست شدن شرکت‌های کم سود و با بازدهی پایین طی کند، افت دراز مدت - با عواقب جدی ولی در عین حال محدود آن - به احتمال زیاد به یک رکود تمام عیار بدل می‌شد. به طور ساده، پیش شرط برای بازگرداندن تندرستی به سیستم فروکش سطح بدهی‌ها بود، همانی که مارکس سلاخی ارزش سرمایه می‌نامد. اما از آن جا که یگانه راه به دست آوردن آن از راه رکود شدید اقتصادی امکان‌پذیر بود، تنها تبدیل واقعی ادامه گسترش بدهی‌ها بود که هم به ایستایی و هم به بی‌ثباتی مالی کمک کرد.

برنر در تئوری خود درباره افت دراز مدت، از دو مقطع که طی آن شیوه مرسوم سرمایه‌داری برای پاک‌سازی ساختاری برای مدتی کوتاه در کار بود نام می‌برد: دوران رونالد ریگان در دهه ۸۰ و دوره کلینتون در نیمه دهه ۹۰ اما به محض این که پاک‌سازی می‌رفت تا ماشه رکود در سطح کل سیستم را بفشارد، حرکت هماهنگ دولت‌های مهم سرمایه‌داری از سلاخی ارزش سرمایه با افزایش بدهی دولتی و خصوصی جلوگیری کرد. اما در حالی که رشد بدهی به دور نگاه داشتن فرودافت کمک کرد، هم‌زمان موجب آهسته شدن بهبود سودآوری، که شرط بنیادین برای احیای اقتصادی است، نیز شد.

برنر به ما نمی‌گوید که رکود - در تمایز با ایستایی نسبی در دوران افت دراز مدت - چه شکلی دارد. در نقل قول‌هایی که آمد، به نظر می‌رسد که کینه گفتمان دال بر این است که رخدادی بسیار ویرانگرتر است. اما به تفاوت میان این دو هیچ‌گاه اشاره نمی‌شود و ما با این پرسش‌ها می‌مانیم که ۱. آیا جهان سرمایه‌داری هیچ‌گاه این پاک‌سازی ادعایی کلاسیک، طبیعی، مرسوم رکود تمام عیار را آزموده است؟ ۲. اگر پاسخ آری است، کدام دگرگونی‌ها در شرایط تاریخی این امکان را به سرمایه‌داری امروزین داده که جلوی تکرار این آزمون را بگیرد. و در پایان این که عواقب این دگرگونی‌ها برای آینده جهان سرمایه‌داری و جامعه جهانی چیست؟

### مقایسه دو افت دراز مدت

در جستجوی پاسخ برای چنین پرسش‌هایی سودمند است که شمایی رکود اقتصادی بزرگ ۹۶-۱۸۷۳، که در آغاز این نوشته ترسیم شد، را با تحلیل برنر از افت دراز مدت یا ایستایی ماندگار ۹۳-۱۹۷۳ مقایسه کنیم. هر چند که مرسوم است از اولی به عنوان یک رکود یاد شود، اما چنین مقایسه‌ای بلافاصله شباهت‌های خیره‌کننده‌ای میان دو دوره را آشکار می‌کند. هر دو دوره‌های طولانی از کاهش سودآوری بودند، مشخصه هر دو تشدید فشارهای رقابتی به فعالیت‌های سرمایه‌داری در سطح نظام بود و هر دو در پشت خود دوره‌ای بی‌مانند از رشد مداوم و سودآوری در بازرگانی و تولید جهانی را داشتند. علاوه بر این‌ها، در هر دو دوره، بحران سودآوری، و تشدید رقابت، ناشی از همان عاملی بودند که دوره شکوفایی پیشین ما را پدید آورده بود. رسیدن موفقیت‌آمیز کشورهای عقب‌مانده در دستیابی به پیشرفت‌هایی که پیشتر در انحصار کشور پیش‌تاز بود. اگر ایالات متحده را به جای بریتانیا، به عنوان کشور رهبر بگذاریم، و آلمان و ژاپن را به جای

امریکا و ژاپن، به عنوان کشورهای عقب‌مانده قرار دهیم، تحلیل برنر درباره افت دراز مدت در پایان قرن بیستم را می‌توان به راحتی برای تحلیل افت پایان قرن نوزدهم به کار برد.

خواهیم دید که در زمینه‌های کلیدی، تفاوت میان این دو افت اقتصادی دراز مدت از شباهت‌ها حتی مهم‌ترند. با وجود این، رودرو با شرایط شدت‌یابی رقابت، که مشابه آن چه بود که در قرن بیستم رخ داد، جهان سرمایه‌داری پایان قرن نوزدهم شاهد ایستایی نسبی ۲۰ ساله‌ای بود - همراه با بحران‌ها و پسرقت‌های محلی و کوتاه مدت فراوان، اما، بدون پاک‌سازی تمام‌عیاری که مطابق نظر برنر شیوه مرسوم سرمایه‌داری برای بازگردانی سودآوری است. به ویژه در تولید صنعتی، ورود بیش از اندازه و خروج خیلی کم ادامه یافت، همراه با نوآوری در سازمان‌دهی و فن‌آوری که به تشدید و نه کاستن از فشارهای رقابتی در سطح نظام انجامید. و با وجود این، به رغم نبود یک پاک‌سازی تمام‌عیار در سطح نظام در سال‌های پایانی قرن، سودآوری احیا شد و خیزش دوران زیبای ادواری به وجود آمد.

همان‌گونه که به تفضیل آمده است، و به صورت نظام مشخص در ادامه این نوشته خواهد آمد، ریشه‌های این خیزش را باید در واکنش به شدت‌یابی رقابت در تمامی نظام، که از مشخصه‌های سرمایه‌داری جهانی از هنگام تولد پیش از ما صنعتی آن تا به امروز بوده، جستجو کرد. این واکنش یک گرایش ساختاری، که حول پیش‌تازان اقتصادی عصر شکل گرفته بود، به سوی مالی شدن پروسه انباشت سرمایه بود. این گرایش به عنوان جزئی ناگسستنی از دگرگونی رقابت درون سرمایه‌داری، از یک بازی در مجموع مثبت به یک بازی در مجموع منفی، و همچنین سازوکار کلیدی در احیای سودآوری، دست‌کم به‌طور موقت، در درون مراکز در حال افول اما همچنان هم‌مومن جهان سرمایه‌داری بوده است. از این دیدگاه، می‌توانیم شباهت‌ها را نه تنها میان افت بزرگ ۹۶-۱۸۷۳ و افت دراز مدت ۹۳-۱۹۷۳، بلکه همچنین میان عصر طلایی ادواری و احیای اقتصادی ایالات متحده و شور و شادی دهه ۱۹۹۰ مشاهده کنیم.

هر چند که قضاوت بر فرآیند نهایی احیای دهه ۹۰ ممکن است زود هنگام باشد، ما این را می‌دانیم که عصر طلایی ادواری در فاجعه دو جنگ جهانی، و فروریزی اقتصادی جهانی مابین دو جنگ، در دهه ۳۰ خاتمه یافت. این فروریزی، در واقع، تنها رخداد در یک و نیم قرن گذشته است که با تصویر برنر از پاک‌سازی ساختاری یا رکود آشکار همخوانی دارد. اگر این همان است که تصویر برنر به ما نشان می‌دهد، ما باید نتیجه بگیریم که این رخداد موردی استثنایی و نه شیوه مرسوم و طبیعی سرمایه‌داری برای احیای سودآوری بوده است. آن چه که تاکنون پیش آمده، به سیاق مدل برنر، گرایش رشد ناموزون به ایجاد رشد سریع دراز مدت بوده است که سپس به دوره‌ای طولانی از رقابت شدید، کاهش سودآوری و ایستایی نسبی انجامیده، و این مرحله نیز خود به خیزش در سودآوری بر پایه بسط مالی، حول اقتصاد پیشروی عصر، روییده تنها و تنها نمونه از کارافتادگی ساختاری در ۱۵۰ سال گذشته در گذار از دور اول به دور دوم رشد ناموزون رخ داده است.

### مسیرهای متمایز

این پرسش پیش می‌آید که آیا از کار افتادگی مشابهی هم اکنون در حال شکل‌گیری است و آیا، آن گونه که برنر می‌اندیشد، چنین رخدادی



یک پیش شرط بنیادین برای احیای اقتصاد جهانی است؟ برای پاسخ دادن به این پرسش، می‌بایست نه تنها شباهت‌ها بلکه همچنین تفاوت‌ها میان دو افت دراز مدت را روشن کنیم؛ تفاوت‌هایی که مانند شباهت‌ها چشم‌گیرند. هر چند که ویژگی هر دو افت بالاگیری نبرد طبقاتی است، اما این نبرد در دو مسیر بسیار متفاوت روی دادند. همان‌طور که پیشتر گفته شد، در ۱۸۷۳-۹۶ شکل اصلی رقابت میان بنگاه‌های اقتصادی جنگ قیمت‌ها بود، که به شدیدترین تورم منفی در خاطره انسان‌ها انجامید. در ارتباطی تنگاتنگ با این روند، دولت‌های کشورهای مهم سرمایه‌داری ارز خود را پیرو سازوکارهای انضباطی خودکار استاندارد فلزهای قیمتی قرار دادند و به این ترتیب سلاح پایین و بالابردن ارزش ارز را به عنوان ابزاری در نبرد طبقاتی وانهادند.

اما دولت‌ها به طور فزاینده‌ای به پشتیبانی صنایع داخلی خود از طریق نظام حمایت گمرکی و کارکردهای انحصاری بازرگانی - از جمله ایجاد امپراطوری‌های مستعمراتی - پرداختند و در نتیجه یک پارچگی بازار جهانی را خدشه‌دار کردند. هر چند بریتانیا به طور یک جانبه به بازرگانی آزاد وفادار ماند اما همزمان پیشگام گسترش قلمرو خود و امپراطوری سازی بود. از دهه ۱۸۸۰ این سیر تشدید رقابت میان دولت‌ها در امپراطوری سازی به تشدید رقابت تسلیحاتی میان قدرت‌های سرمایه‌داری در حال افول و در حال عروج تبدیل شد که در نهایت به جنگ جهانی اول منجر شد. هر چند بریتانیا در این تقلا بازیگری فعال بود، به تأمین سرمایه برای اقتصاد جهانی در دو موج سرمایه‌گذاری خارجی - در دهه ۱۸۸۰ و دهه ۱۹۰۰ - ادامه داد که شامل سرازیر کردن سرمایه‌های قابل توجهی به ایالات متحده نیز بود.

از تمامی این چشم‌اندازها، نبرد رقابتی در افت اقتصادی دراز مدت در پایان قرن بیستم در مسیری متفاوت پیش رفت. به ویژه در دهه ۷۰ بهای کالاها بیشتر افزایش یافتند؛ نه کاهش. افزایشی که شاید یکی از بزرگترین افزایش‌های تورمی در سطح نظام در زمان صلح بوده باشد. هر چند که فشارهای تورمی در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ تحت کنترل درآمدند، قیمت‌ها همچنان در دوران افت به سیر افزایشی خود ادامه دادند. از همان اوان، آخرین پیوند نیم‌بند میان حجم پول در چرخش و استاندارد فلزات قیمتی - یعنی نرخ مبادله دلار و طلا که در برتون وودز شکل گرفته بود - قطع شد و دیگر هرگز برقرار نشد. همان‌طور که برنر تاکید می‌کند، دولت‌های کشورهای مهم سرمایه‌داری در موقعیتی بودند که از کاهش و افزایش ارز واحد پولی خود به عنوان سلاخی در نبردهای رقابتی استفاده کنند. در حالی که به گونه‌ای نظام‌مند به این کار پرداختند، اما همچنان به پیشبرد یک پارچگی بازار جهانی از طریق یک سری مذاکرات که بازرگانی و سرمایه‌گذاری جهانی را آزادتر ساخت (و در نهایت به ایجاد سازمان بازرگانی جهانی انجامید) ادامه دادند.

پس به جای زیر سواحل بردن یک پارچگی بازار جهانی، در این دوره یک پارچگی محکم‌تر شد. نشانه‌های از مسابقه تسلیحاتی میان قدرت‌های در حال افول و عروج سرمایه‌داری نیز وجود ندارد. بر عکس، پس از بالاگیری نهایی مبارزه تسلیحاتی در جنگ سرد در دهه ۸۰، توانایی‌های نظامی جهان هر چه بیشتر در دست ایالات متحده (در ابعادی که بیشتر وجود نداشته) متمرکز شد. همزمان، به گفته خود برنر، به جای فراهم آوردن سرمایه برای بقیه اقتصاد جهانی - آن گونه که بریتانیا در طول افت و بسط مالی قرن نوزدهم انجام داده بود - از دهه ۸۰ به بعد ایالات متحده

به جذب سرمایه در ابعادی بی سابقه در تاریخ پرداخته است.

پس از تمامی این زوایا، مسیر نبرد رقابتی در آخرین افت دراز مدت به گونه‌ای رادیکال از رقابت در افت قبلی متفاوت است. چگونه می‌توان این ترکیب شباهت‌ها و تفاوت‌ها میان دو افت را توضیح داد، و چگونه چنین مقایسه‌ای به درک ما از ارزیابی برنر در باب تلاطم جهانی طی ۳۰ سال گذشته کمک می‌کند؟ در پرداختن به این مسائل، بر سه کاستی مهم در ارزیابی برنر تمرکز می‌کنم: ۱. رابطه میان نیروی کار و سرمایه؛ ۲. به اصطلاح رابطه شمال و جنوب و ۳. رقابت میان سرمایه‌داران. به نوبت به هر کدام از این‌ها می‌پردازم.

### دور زدن مقاومت نیروی کار

در "تلاطم جهانی"، و تا اندازه‌ای کمتر در "رشد سریع و حباب" برنر تحلیل خود از افت دراز مدت را با نقد آن چه که او تئوری‌های عرضه در مورد بحران‌های سرمایه‌داری می‌نامد، ارائه می‌دهد. این تئوری‌ها که در اشکال متفاوت هم از سوی چپ و هم از سوی راست به پیش برده شده‌اند، ادعا دارند که با فرارسیدن دهه ۶۰ نیروی کار چنان قدرت اعمال نفوذی در کشورهای سرمایه‌داری ثروتمند یافته بود که بتواند بر سود فشار آورد و سازوکار انباشت سرمایه را تهدید کند. در حالی که برنر قبول دارد که نیروی کار ممکن است به طور محلی و موقتی در چنین موقعیتی باشد، اما توان اعمال قدرت کارگران تا این حد را برای تحریک افت دراز مدت و همه جانبه نظام سرمایه‌داری غیر قابل باور می‌داند.

نیروی کار، بنا به تعریف، قادر نیست که افتی - از جهت زمانی گسترده - و نظام‌مند را موجب شود. چرا که، بنا به تعریف، آن که ممکن است به آن چه حوزه سرمایه‌گذاری در هر خطی از تولید گذاشت، معمولاً فراتر از بازار کار است که بتواند از اتحادیه‌ها و احزاب سیاسی تأثیر پذیرد و یا با معیارها، ارزش‌ها، و ساختارهای مورد پشتیبانی دولت تنظیم شود. بنابراین بنگاه‌های اقتصادی در هر مقطع از زمان معمولاً قادر به دور زدن و در نتیجه محدود ساختن قدرت سازمان یافته کارگران هستند و این را با سرمایه‌گذاری در آن جا کارگران قادر به مقاومت نیستند انجام می‌دهند. و در حقیقت این همان چیزی است که باید انجام دهند و گرنه خود را مقهور و از نظر رقابتی مغلوب سرمایه‌دارانی خواهند یافت که چنین کرده‌اند.

بنابراین، از دید برنر، فشار "عمودی" از پایین (یعنی از سوی نیروی کار) بر سرمایه نمی‌تواند و نتوانسته موجب فشار، از نظر مکانی، فراگیر و از نظر زمانی، دارای گستردگی لازم بر سود، که زیر پایه افت دراز مدت است، بشود. تنها فشار افقی و ناشی از رقابت میان سرمایه‌داران می‌توانسته موجب چنین افتی شود.

این نظریه مبتنی بر این فرض است که نیروی کار ارزان‌تری وجود دارد که می‌تواند با ابزار تولیدی در سطح فعلی فن آوری ترکیب شود، بدون آن که بازدهی را پایین آورد. (یعنی امکان تولید یک واحد از محصول با هزینه پایین‌تر) بر طبق نظر برنر، این فرض به دو دلیل قابل قبول است. اول نیروهای کار در مناطق با سابقه طولانی از توسعه اقتصادی، تمایل به دریافت دستمزدهای بسیار بالاتر از آنی را دارند که با رجوع به سطح بازدهی نسبی آنان توجیه‌پذیر باشد. و دوم، در دوره‌های زمانی مشابه و به اندازه کافی طولانی، تغییرات در فن آوری تمایل به کاهش سطح مهارت لازم برای تولید هر خطی از محصول دارد و نتیجه این تمایل این است که نیروی کاری که قادر به تولید چنین محصولاتی، بدون کاهش بازدهی، باشد به

طور مداوم افزایش می‌یابد، و دستمزدی که باید به او پرداخت به تناسب کاهش می‌یابد.

کوتاه‌این که، به دلایل تاریخی - که برنر به آنان نمی‌پردازد - نیروهای کار در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری دستمزد و مزایایی برای خود تأمین کرده‌اند که بسیار بالاتر از سطحی است که بازدهی شان آن را توجیه کند. و این امر، خودبه‌خود موجب آسیب‌پذیر بودن آنان در برابر رقابت از سوی نیروهای کاری می‌شود (که به دلایل تاریخی که باز هم شرح داده نمی‌شود) حاضر به کار برای سطحی پایین‌تر از دستمزدی هستند که توان تولیدی شان توجیه می‌کند. هم‌زمان، تغییرات در فناوری به طور مداوم بر حجم جهانی این کارگران با دستمزد پایین‌تر از حد و یا کارگران بالقوه‌ای می‌افزاید که می‌توانند، برای غلبه بر فشار سودآوری از سوی کارگران با دستمزد بالاتر از حد لازم، بسیج شوند. تنها فشار بر سودآوری، که سرمایه داران قادر به غلبه بر آن نیستند، فشاری است که از سوی دیگر سرمایه‌داران وارد می‌شود.

این تحلیل دچار دو مشکل است. نخست این که از جهت منطقی با ادعای خود همخوان نیست وقتی می‌گوید که در گذشته کارگران در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری توانسته‌اند مزایای بیشتر از آن چه بازدهی شان توجیه می‌کنند به دست آورند، چرا که بر طبق خود این تئوری چنین تلاشی می‌بایست این کارگران را از بازار جهانی بیرون اندازد. علاوه بر این، این تحلیل در مورد امکان بسیج نیروی کار ارزان‌تر (چه در حال و چه در گذشته) برای غلبه بر نیروی کارگران تر مبالغه می‌کند. بگذارید این معضلات را دیگر بار با نگاه به کارنامه تاریخی روشن کنیم.

## افقی علیه عمودی؟

بررسی افت دراز مدت ۹۶-۱۸۷۳ نشان‌های نیرومندی هم بر له و هم بر علیه نظریه برنر درباره برتری روابط افقی (میان سرمایه‌داری) بر عمودی (کار - سرمایه) در به وجود آوردن فشاری فراگیر و دراز مدت بر سودها به دست می‌دهد. در تأیید تحلیل برنر می‌توان اشاره کرد که متغیرهای شدید میان کار و سرمایه - چه در شکل اعتصابات مداوم مانند بریتانیا و ایالات متحده و چه در شکل پدیداری احزاب کارگری مانند آلمان و دیگر جاها - پس از شروع افت دراز مدت در سودآوری روی دادند و نه پیش از آن. شکی نیست که رقابت شدید میان سرمایه‌داران، در شکل جنگ بی‌امان قیمت‌ها، نیروی اصلی و هم در افزایش سطح واقعی دستمزدها بود که در طی افت دراز مدت، به ویژه در بریتانیا، پیش آمد. همچنین منطقی است اگر فرض را بر این گذاریم که افزایش سطح واقعی دستمزدها در بازار داخلی، دست کم باعث رشد انفجاری سرمایه‌گذاری خارجی بریتانیا در دهه ۱۸۸۰ بود. بنابراین تحلیل برنر در پایان قرن بیستم با مؤلفه‌های کلیدی تجربه پایان قرن نوزدهم همخوانی دارد؛ اما از همخوانی کامل خیلی به دور است.

هر چند که رقابت میان سرمایه‌داری بدون شک نیروی اصلی در فشار بر سودآوری و بالا رفتن دستمزدهای واقعی طی کاهش شدید قیمت‌ها بود، آیا مقاومت کارگران به شکل افزایش فعالیت‌های اعتصابی و سازمان‌یابی طبقاتی، با جلوگیری از کاهش آهسته‌تر میانگین دستمزدها در مقایسه با قیمت‌ها، نقشی مهم در فشار بر سودآوری بازی نکرد؟ و آیا این مقاومت نه تنها با توان بخشیدن به تمایل برای صدور سرمایه از بریتانیا و ورود نیروی کار به ایالات متحده، بلکه همچنین، سیاسی سازی رقابت میان

سرمایه داران، از طریق مطرح شدن روش‌های انحصاری نو، و امپراطوری سازی در ابعادی بی‌سابقه، در روند رقابت میان سرمایه‌داران تأثیر نگذاشت؟ جدا از پاسخ دقیق به این پرسش‌ها، تمایز سفت و سختی که برنر میان نبردهای افقی و عمودی قائل می‌شود، برای حذف پیشاپیش دومی به عنوان یک عامل تعیین‌کننده ممکن در افت عمومی و پایدار سودآوری، ابزار مفیدی برای روشن سازی کنش و واکنش پیچیده تاریخی میان این دو نوع نبرد نیست.

به همین سیاق، ادعای برنر در مورد محدودسازی ناگزیر اعمال نفوذ کارگران در کشورهای سرمایه‌داری مرکز، از طریق عامل بین‌المللی تحرک، جوانب کلیدی در این که این تحرک طی افت دراز مدت قبلی در واقع چگونه عمل کرده است را نادیده می‌گیرد. بیشتر سرمایه‌صادر شده از سوی بریتانیا و کشورهای درجه دوم مرکزی در این دوره نه برای جابه‌جایی تولید صنعتی موجود بلکه برای ساختن زیر بنای اقتصادی در دیگر کشورها بودند و باعث گسترش تقاضا برای تولیدات بریتانیا و دیگر کشورهای مرکز شدند در حالی که در عین حال عرضه مواد خام و کالاهای دستمزدی را نیز افزایش دادند. سرمایه‌گذاری خارجی نه تنها قدرت اعمال نفوذ نیروی کار در کشورهای مرکزی سرمایه‌داری را کاهش نداد، بلکه آن را تقویت نیز کرد. هم‌زمان، هر چند که مهاجرت مداوم ممکن است به کنترل گسترش توان اعمال نفوذ نیروی کار ایالات متحده کمک رسانده باشد، مهاجرت گسترده - به ویژه از بریتانیا - یقیناً به قدرت‌یابی نیروی کار اروپایی کمک کرد. با در نظر گرفتن همه این جوانب پایداری و فراگیر بودن فشار بر سود در پایان قرن نوزدهم به نظر می‌رسد که نه تنها ناشی از شدت‌یابی رقابت میان سرمایه‌داران، بلکه همچنین ناشی از مقاومت موفقیت‌آمیز کارگران علیه تلاشهایی بوده باشد که هدفشان گذاشتن بار رقابت بر گردن آنان بود؛ و مشکلاتی که سرمایه‌داران در غلبه بر این مقاومت با آن مواجه شدند.

در نیم قرن پس از پایان افت دراز مدت ۹۶-۱۸۷۳، رقابت میان سرمایه‌داران به فرایندی سیاسی بدل شد؛ جنگ‌های واقعی بین قدرت‌های در حال افول و در حال عروج سرمایه‌داری، در عوض جنگ قیمت‌ها، بین فعالان اقتصادی، بر دینامیسم تضادهای افقی و عمودی سلطه افکند. از پایان دهه ۱۸۹۰ تا آغاز جنگ اول جهانی این دگرگونی در احیای سودآوری نقشی اساسی داشت. اما، در نهایت نتیجه آن فروپاشی بازار جهانی حول محور بریتانیا بود و دوری نو و خشن‌تر از تضادهای میان سرمایه‌داری را دامن زد. از جنبه عملی، در دهه‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ دیگر نمی‌شد از بازار جهانی سخن گفت. به قول اریک هابزباتوم، سرمایه‌داری جهانی به واحه‌های اقتصادهای ملی و امپراطوری وابسته به هر کدام عقب نشست.

تضاد نیروی کار و سرمایه در نیمه اول قرن بیستم در دو مسیر متمایز و به طور فزاینده‌ای واگرا شد یافت. یکی مسیر جنبش‌های اجتماعی بود که در خودنقطه تولید آشیانه کرده بود و سلاح اصلی آن نقش اخلاک‌گری بود که تولید انبوه (ماشینی) در اختیار کارگرانی، که در محل‌های راهبردی تولید هستند، قرار می‌دهد. این راه در پایان قرن نوزدهم در بریتانیا شکل یافت اما شکل پیشرفته خود را در ایالات متحده پیدا کرد. مسیر دیگر راه سیاسی بود که در ساختار بوروکراتیک احزاب سیاسی خانه کرد، و سلاح اصلی‌اش کسب قدرت دولتی و صنعتی سازی و مدرنیزه کردن سریع کشورهایی بود که در اختیارش قرار می‌گرفتند. این مسیر در

قاره اروپا پدیدار شد، به ویژه در آلمان، اما فرم ایده آلس را در اتحاد شوروی یافت.

روند مبارزه در هر یک از این دو راه، به گونه‌ای بنیادین، در دو جنگ جهانی شکل گرفتند و هر دو روندی مشابه را دنبال کردند: مبارزه جویی آشکار نیروی کار در آغاز هر دو جنگ جهانی افزایش یافت، به طور موقت در طی خود جنگ کاهش پیدا کرد، و پس از پایان جنگ شکل انفجاری یافت. انقلاب روسیه در دوران موج مبارزه جویانه نیروی کار در جنگ جهانی اول روی داد، در حالی که جنگ دوم جهانی شاهد گسترش رژیم‌های کمونیستی در اروپای شرقی، چین، کره شمالی، و ویتنام بود در بطن این تشدید مبارزه جویی نیروی کار در مرکز و گسترش انقلاب در مناطق حاشیه‌ای و نیمه حاشیه‌ای است، که پارامترهای اجتماعی نظم جهانی امریکایی پس از جنگ شکل گرفت.

بنابراین شکل و شدت رقابت میان سرمایه‌داران - یعنی رقابت و جنگ‌های جهانی میان سرمایه‌داران - به شکل وحدت مبارزات کارگران در این دوره هویت بخشید. با وجود این، تاثیر متقابل این مبارزات بر مسیر تضادهای بین سرمایه‌داری در نیمه اول قرن بیستم نیرومندتر از آنی بود که در طی افت دراز مدت ۱۸۷۳-۹۶ وجود داشت. در واقع، بدون چنین کنش و واکنشی، به دشواری می‌توان به وجود آمدن، آن چه را که آریستید زولبرگ رژیم بین‌المللی کارگر دوست (کارگر پسند) می‌نامد، توضیح داد. همراه با بازسازی بازار جهانی بر بنیادهای نو و محکم‌تری که ایالات متحده انجام داد، این رژیم شرایط نهادی برای احیای سودآوری در سطح نظام را به وجود آورد که زیربنای رشد سریع دراز مدت دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ بود. من مخالفت خاصی با ادعای برنر که رشد ناموزون - به معنایی که او در نظر دارد - عاملی کلیدی در رشد سریع و افت دراز مدت پس از آن بوده است، ندارم. اما پافشاری او در این که تضادهای نیروی کار و سرمایه نقشی برجسته در گستره، دراز، و شکل افت (پایان قرن بیستم) نداشته‌اند، به نظر می‌آید، که به نسبت دوره‌های مشابه قبلی حتی ناواردتر باشد.

## درگیری‌های طبقاتی

با این نکته شروع کنیم که در پایان قرن بیستم - در مقایسه با پایان قرن نوزدهم - مبارزات کارگری نقشی بسیار فعال‌تر در رابطه با رقابت میان سرمایه‌داران بازی می‌کرد. در حالی که در قرن نوزدهم، تشدید درگیری میان کار و سرمایه و قابل توجه‌ترین افزایش‌ها در دستمزدهای واقعی، پس از شروع افت اقتصادی رخ دادند، در نیمه دوم قرن بیستم، این افزایش‌ها پیش از افت به دست آمدند. در بحث خود علیه نقش و نفوذ کارگران در ایجاد فشار پایدار و فراگیر بر سود، برنر توجه خود را تماماً بر محدود شدن قدرت کارگران در ایالات متحده، در اوایل دهه ۵۰ و اوایل دهه ۶۰ معطوف می‌دارد. و چون این امر پیش از بحران سودآوری رخ داده، برنر می‌گوید که بحران نمی‌توانسته به دلیل فشار کارگران بوده باشد. متأسفانه، این دیدگاه محدود و تمرکز بر یک شاخه از دوره‌های کوتاه و یک نقطه از نبرد طبقاتی، برنر را از توجه به جنگل رشد این نبردها در سطح بین‌المللی بر سر دستمزدها و شرایط کار باز می‌دارد - نبردی که طی سال‌های ۱۹۶۸-۷۳ به آن جا رسید که ای.اچ. فلیس به درستی آن را انفجار دستمزدها نامید. تاثیر این انفجار - که پس از ۲۰ سال افزایش واقعی در دستمزدها در کشورهای مرکزی اقتصاد جهانی، آن هم در زمانی که رقابت میان سرمایه‌داری در سطح جهان شدت می‌یافت، روی می‌داد -

تنها یک فشار پایین برنده بر سودآوری نبود؛ آن گونه که بسیاری بر آن تاکید می‌کنند. بلکه مهم‌تر از این، نقشی مهم و دراز مدت بر سیر آتی رقابت میان سرمایه‌داران داشت.

این ما را به مشاهده دوم درباره تفاوت‌ها میان دو افت اقتصادی در پایان دو قرن نوزدهم و بیستم می‌رساند. هر چند که برنر گه‌گاه از تورم قیمت‌ها سخن می‌گوید، به نظر می‌رسد که از ویژگی تورمی افت اقتصادی مورد بحث خود غافل است. و وقتی که این با کم شدن شدید قیمت‌ها در پایان قرن نوزدهم مقایسه می‌شود شگفت‌انگیزتر نیز به نظر می‌رسد. برنر هیچ‌گاه به این ویژگی نمی‌پردازد، همان‌طور که به رابطه تنگاتنگ این مسأله که چرا بحران سودآوری ۱۹۶۵-۷۳ شاهد بریدن آخرین پیوندها میان گردش پول و استاندارد فلزات قیمتی بود، در حالی که در دهه‌های ۱۸۷۰ و ۱۸۸۰ گرایش عمده به سوی گسترش استاندارد طلا و دیگر فلزات قیمتی بوده است.

باید گفت که برنر به طور ضمنی می‌پذیرد که رهاکردن نهایی تلاش‌های ناقص و اشنگتن برای جلوگیری از بورس بازی علیه نظام دلار - طلا در ۱۹۷۰ تنها یک نقشه برای کشاندن فشارهای افت اقتصادی از دوش تولیدگران امریکایی به گردنه ژاپنی‌ها و آلمانی‌ها، از طریق باز تنظیم نرخ‌های مبادله ارزی نبود. همان‌طور که او به طور گذرا اشاره می‌کند: هزینه‌های سیاسی حفظ یک سیاست جدی ضد تورمی خیلی زود برای دولت نیکسون غیرقابل پذیرش از آب درآمد برنر روشن نمی‌کند که این هزینه‌های سیاسی چه بودند و این که آیا هیچ ارتباطی با مناسبات میان کار و سرمایه داشتند یا خیر. همان‌گونه که در بخش بعد خواهیم دید، در مورد ایالات متحده، این هزینه‌ها هم ابعاد محلی و هم ابعاد سیستمی - جهانی داشتند. با وجود این، حتی در ایالات متحده - که به خاطر درگیری‌های اجتماعی شدید بر سر جنگ در ویتنام، و از سوی دیگر درگیری بر سر حقوق مدنی، چند پاره شده بود - بهای سیاسی تحمیل انضباط یک استاندارد فلز قیمتی بر روی گردش پول کشور به طور مشخص دارای جنبه‌های اجتماعی از جمله خطر بیگانه سازی نیروی کار از ایدئولوژی و عملکرد دیدگاه حاکم بود.

در واقع، نیرومندترین شاهد برای نقشی که قدرت نفوذ نیروی کار در فروپاشی نهایی استاندارد طلا داشت، نه از ایالات متحده، بلکه از کشوری می‌آید که پایدارترین هوادار بازگشت به یک رژیم کاملاً مبتنی بر طلا در دهه ۶۰ بود: فرانسه مارشال دوگل. پشتیبانی فرانسه از استاندارد طلا ناگهان پایان یافت و این کشور هرگز به این سیاست بازنگشت، درست هنگامی که در مه ۱۹۶۸، دو گل مجبور به اعطای افزایش دستمزد هنگفتی شد تا از جانبداری کارگران از دانشجویان شورشی جلوگیری کند. اگر گردش پول به طور خودکار از ساز و کار استاندارد فلزهای قیمتی پیروی می‌کرد، چنین افزایش هنگفتی ناممکن می‌بود. دوگل که از این امر آگاه بود، برای حفظ آرامش اجتماعی، آن چه را که لازم بود انجام داد و خیال‌پردازی راجع به بازگشت به استاندارد طلا را کنار گذاشت.

همان‌طور که تجارب ایالات متحده فرانسه نشان می‌دهند، قدرت نفوذ نیروی کار در دوره گذار از رشد سریع به ایستایی نسبی در پایان دهه ۶۰ و اوایل دهه ۷۰ تنها بازتاب رقابت میان سرمایه‌داران نبود، چیزی که در آغاز افت اقتصادی پایانه قرن نوزدهم صادق بود. بر عکس، (قدرت نیروی کار) تا آن اندازه برجسته بود که تاثیر مستقل خود را داشته باشد، و نه تنها سودآوری زیر پایه گذار را تحت فشار بگذارد، بلکه همچنین افت

اقتصادی را به جای روند ضدتورمی به سوی راه تورمی سوق دهد. این بر آن معنا نیست که رقابت میان سرمایه‌داران در زیر فشار گذاردن سودها نقشی نداشته، یا این که کارگران و قدرت اجتماعی‌شان از طبیعت تورمی افت اقتصادی منفعت بردند - آشکارا چنین نفعی در کار نبود. منظور این است که مدل برنر - با تأکید کامل بر اولویت رقابت میان سرمایه‌داران در عوض تضادها میان کار و سرمایه - با آخرین افت اقتصادی دراز مدت همخوانی کمتری دارد تا با افت دراز مدت قبلی.

### محدودیت‌ها در برابر مهاجرت سرمایه

بررسی دقیق‌تر تاثیرات تحرک سرمایه بر قدرت نفوذ نیروی کار شواهد بیشتری برای ارزیابی به دست می‌دهد. به ویژه در دهه ۷۰، این گرایش نیرومند در سرمایه - از جمله سرمایه صنعتی - برای مهاجرت به کشورهای کم درآمدتر و با دستمزدهای پایین‌تر وجود داشت. با وجود این، همان طور که بورلی سیلور با جزئیات فراوان نشان داده است، جابه جایی فعالیت‌های اقتصادی از کشورهای ثروتمند به فقیر اغلب به تولد جنبش‌های قوی کارگری جدید در محل سرمایه‌گذاری انجامیده است تا استثمار بی‌پرده. هر چند که نگاه‌های اقتصادی در آغاز به جهان سوم جلب می‌شدند (برزیل، آفریقای جنوبی و کره جنوبی) چرا که به نظر می‌آمد در این محل‌ها نیروی کار ارزان و سر به زیر فراهم است؛ گسترش بعدی صنایع کلان سرمایه به ایجاد طبقه کارگر نوین و مبارزی انجامید که قدرت محل‌کننده قابل توجهی داشت. این روند را پیشاپیش در پایان قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم در صنایع بافندگی می‌شد مشاهده کرد؛ صنعتی که محور سرمایه‌داری بریتانیا بود. اما این روند در صنایع پیشروی ایالات متحده مانند اتومبیل‌سازی بسیار نیرومندتر است.

بنابراین، تلاش سرمایه‌داری برای دور زدن فشار نیروی کار بر سودآوری از طریق جابه‌جایی مکانی صنایع باعث می‌شد که سرمایه از مزایای بسیار محسوس تولید در نزدیکی بازارهای ثروتمند و شرایط سیاسی امن‌تر محروم شود، بدون آن که از خیلی مزایای منتظره از نیروی کار ارزان قیمت، و به سادگی قابل کنترل، بهره برد. همراه با دیگر عوامل - که در بخش بعدی به آنان پرداخته خواهد شد - این گرایش تاثیر خود را از طریق تغییر جهت جریان سرمایه فراملیتی در دهه ۸۰ از کشورهای کم درآمد تا متوسط به ایالات متحده گذاشت. دوباره می‌گوییم که من منکر تاثیر جابه‌جایی مکانی صنایع بر ضعیف شدن قدرت معامله کارگران در، کشورهایی که بالاترین خروج سرمایه را شاهد بودند، نیستیم؛ بلکه می‌گوییم در کل، این امر بر سودآوری اثری منفی داشت و تا آن جا که به ایالات متحده مربوط می‌شود، خروج سرمایه خیلی زود به ورود سرمایه در ابعادی گسترده بدل شد. اگر قدرت نیروی کار طی افت اقتصادی دراز مدت کاهش یافت - و واقعاً نیز چنین شد - مهاجرت سرمایه دلیلی قانع‌کننده برایش نیست.

مهاجرت نیروی کار نیز توضیحی قابل تعمق برای این امر نیست. درست است که مهاجرت نیروی کار طی ۳۰ سال گذشته بیشتر از کشورهای فقیر بوده است، و این در ابعادی بسیار بیش از آن چه در قرن نوزدهم روی داد است. و بنابراین موجب تهدید رقابتی بیشتری برای کارگران در مراکز ثروتمند صنعتی بود. با وجود این، در پایان قرن بیستم گنجایش کارگران در کشورهای صنعتی برای بی‌اثر سازی رقابت نیروی کار مهاجر (غالباً از طریق توسل به ایدئولوژی و فعالیت‌های نژاد پرستانه)

نیز بسیار بیشتر بوده است.

خلاصه، بحث برنر در مورد اولویت رقابت میان سرمایه‌داران در عوض نبرد کار - سرمایه، به عنوان عامل تعیین‌کننده در انقباض مزن و فراگیر سودآوری، کنش و واکنش پیچیده تاریخی میان نبردهای افقی و عمودی را نادیده می‌گیرد. هر چند که از زاویه تاریخ جهانی، رقابت میان سرمایه‌داران به درستی عامل برجسته‌تر بوده - اگر جنگ‌های درون سرمایه‌داری را به عنوان مهم‌ترین شکل این رقابت در نظر آوریم - در می‌یابیم نبرد کار - سرمایه هرگز تنها متغیری تابع نبوده است، به ویژه در سرآغاز و مراحل اولیه‌نهایی‌ترین افت اقتصادی دراز مدت. نه تنها نبرد بر سر دستمزدها و شرایط کار در مناطق مرکزی به فشار اولیه بر سودآوری در دوره حساس ۷۳-۱۹۶۸ کمک رسانید، مهم‌تر این که، نیروهای حاکم در کشورهای مرکزی سرمایه‌داری را وادار کرد که، برای مدیریت بحران، سیاست‌های تورمی و نه ضد تورمی را برگزینند.

به صراحت بگوییم: در پایان رشد سریع دراز مدت پس از جنگ، قدرت اعمال نفوذ نیروی کار در مناطق مرکزی سرمایه‌داری تا آن اندازه بود که هرگونه تلاش به عقب راندنش از راه سیاست‌های جدی ضد تورمی ریسک بزرگی به نظر می‌رسید. در عوض، از زاویه سیاسی و اجتماعی، راهبرد تورمی امکان غلبه بر قدرت کارگران را به طور بسیار مؤثرتری نسبت به استفاده از عامل مهاجرت جهانی سرمایه در واقع ایستایی تورمی دهه ۷۰ و تاثیرات آن بر رقابت میان سرمایه‌داران و روابط کار - سرمایه بود و به طرز کارا قدرت کارگران در کشورهای مرکزی سرمایه‌داری را فرسود و راه را برای فروپاشی آن در اثر ضد انقلاب ریگان - تاجر گشود. اما، برای درک کامل تاثیر این روند بر مسیر بعدی افت اقتصادی دراز مدت کافی نیست که تنها بر روابط سرمایه و کار تمرکز کنیم. مهم‌تر از آن روابط شمال و جنوب بود که حال به آن می‌پردازیم.

### بازگشایی به سوی جنوب

برنر در نقد خود از نظریه پردازان تئوری عرضه، تمایز میان دیدگاه آنان - که تنها اقتصاد جهانی را جمعی جبری از مؤلفه‌های ملی آن می‌بیند - و دید خود - که می‌کوشد روندهای نظام‌مند را بر اساس منطق درونی خودشان بسنجد - را خاطر نشان می‌کند.

"تاکید نظریه پردازان تئوری عرضه بر ساختارها، سیاست و قدرت، آنان را و ما می‌دارد که بررسی‌های خود را به طور عمد بر مبنای کشور به کشور، دولت‌های ملی، و اقتصادهای ملی بنا کنند - یعنی اقتصاد بین‌المللی را به صورت مازاد اقتصادهای ملی می‌بینند و معضلات ساختاری اقتصادی را ناشی از وخیم شدن معضلات محلی می‌دانند. در عوض، من اقتصاد بین‌المللی - یعنی انباشت سرمایه و سودآوری نظام را به عنوان یک مجموعه - در نقطه آغازین ارزیابی خود از بحران‌های آن و مؤلفه‌های ملی‌اش قرار می‌دهم."

نیت ارزنده‌ای است، اما بررسی برنر به این نیت وفادار نیست. در کتاب "رشد سریع و حباب" و همچنین "تلاطم جهانی" برنر کاملاً بر اقتصادها و دولت‌های ملی (امریکا، ژاپن و آلمان) و روابط متقابل آنان تمرکز می‌کند؛ هر از چند گاه با اشاراتی به کشورهای دیگر اروپای غربی و اقتصادهای معجزه آسای آسیای شرقی. به چین تنها در پایان "تلاطم جهانی" به طور گذرا اشاره می‌شود و در جزئیات بیشتری در صفحات پایانی "رشد سریع و حباب". گویی بیشتر مردم جهان در عملکرد اقتصاد جهانی مورد نظر برنر

نقشی بازی نمی‌کنند. برنر اقرار می‌کند که توجه بیشتر او به سه کشور ایرادهایی ایجاد می‌کند. اما بدون این که مشخص کند که این ایرادها چه هستند، تمرکز محدود خود را بر مبنای سه عامل توجیه می‌کند. اول این که در ۱۹۵۰ مجموع اقتصادهای ایالات متحده، آلمان، و ژاپن ۶۰ درصد برون‌داد (بر طبق میزان قدرت خرید) ۱۷ اقتصاد مهم سرمایه‌داری را از آن خود داشتند. و این رقم تا ۱۹۹۴ به ۶۶ درصد افزایش یافته بود. دوم این که هر کدام از این سه اقتصاد در مرکز بلوک‌های بزرگ منطقه‌ای قرار داشتند و در حقیقت محرک این بلوک‌ها بودند و بر آن‌ها تسلط داشتند. و بالاخره سوم، کنش میان این سه اقتصاد یکی از عوامل مهم در تحول سرمایه‌داری پیشرفته جهانی در طول دوره پس از جنگ بوده است.

این پیش فرض‌ها را به می‌توان از دو جنبه زیر سؤال برد. وزن مجموع این سه اقتصاد بدون تردید قابل توجه هستند، هر چند کمتر از آن چه که مرجع‌های برنر ادعا می‌کنند.

با وجود این، سهم ارزشی که این سه اقتصاد در تولید صنعتی به وجود آورده‌اند (آن شاخه فعالیت اقتصادی که مورد توجه برنر است) طی افت اقتصادی دراز مدت به طور قابل توجهی کاهش یافته و این کاهش بیشتر به دلیل صنعتی شدن شتابنده بسیاری کشورها در جنوب بوده است - آن چه که آلیس آزدن نام قیام بقیه به آن داده است. علاوه بر این، همان گونه که آزدن نشان می‌دهد، سهم جنوب در صادرات تولید صنعتی جهان حتی از سهم ارزش اضافی صنعتی، رشدی سریع‌تر هم داشته است و از ۷/۵ درصد در ۱۹۷۵ به ۲۳/۳ درصد در ۱۹۹۸ رسیده و این در تمایز آشکار با سهم ژاپن، اروپای غربی، و امریکای شمالی بوده که یا ایستا مانده یا کاهش داشته است. برنر، با چنین برخورد سراسری با جهان جنوب، یکی از پویاترین عناصر تشدید رقابت، که این همه برایش اهمیت قائل می‌شود، را نادیده می‌گیرد.

### زاویه سیاست جهانی

معضل دوم ناشی از تمرکز برنر بر سه کشور جدی‌تر است یعنی برون‌راندن سیاست جهانی به طور کامل از بررسی دینامیسم سرمایه‌داری. بحثی نیست که یکی از عوامل کلیدی در تحول جهان سرمایه‌داری پس از جنگ جهانی دوم کنش و واکنش میان ایالات متحده، ژاپن، و آلمان بوده است؛ اما به یقین این تنها عامل کلیدی یا حتی مهم‌ترین عامل آن نبوده است. همان طور که برنر به طور ضمنی می‌پذیرد (نگاه کنید به نقل قول از او در بخش رشد ناموزون: از رشد سریع تا بحران)، در طول دوره رشد سریع، کنش و واکنش ایالات متحده با آلمان و ژاپن بر بستر روابط جنگ سرد میان ایالات متحده، روسیه و چین روی می‌داد و متأثر از آن روابط بود. بحران سودآوری، که گذر از رشد سریع دراز مدت به افت دراز مدت را تعریف کرد، و همچنین ایستایی تورمی بزرگ دهه ۱۹۷۰، هر دو به شدت تحت تاثیر بحران موازی هژمونی امریکا بودند که در اثر بالاگرفتن جنگ ویتنام و شکست نهایی امریکا به وجود آمد. ضد انقلاب نتولیبرال ریگان - تاچر نیز تنها، یا در اصل، واکنشی در برابر بحران حل نشده سودآوری نبود، بلکه همچنین - و به ویژه - یک واکنش در برابر ژرفیابی بحران هژمونی بود. همواره، مسیر رقابت میان سرمایه‌داران، و کنش و واکنش‌های میان سه اقتصاد پیشروی جهان، در چارچوب سیاسی گسترده‌تری شکل گرفتند. غیبت تقریباً کامل سیاست جهانی از داستان ارائه شده از سوی برنر نه تنها تصویری مخدوش ارائه می‌دهد، بلکه مسأله را غیر قابل حل می‌داند.

رابطه میان بحران سودآوری در پایان دهه ۱۹۶۰ و اوایل دهه ۱۹۷۰ و فروپاشی همزمان استاندارد مبادله طلا - دلار را در نظر بگیرید. همان طور که دیدیم، برنر به طور ضمنی می‌پذیرد که هزینه سیاسی در رها کردن استاندارد طلا نقش داشت. با وجود این، او همچنان از نظریه رقابت میان تولیدکنندگان امریکایی و رقیبان آلمانی و ژاپنی آنان، به عنوان عامل نخستین آن، دفاع می‌کند. ما در بالا از این نظریه، به خاطر نادیده گرفتن نقش نسبتاً خودمختاری که قدرت نفوذ کارگران در این بحران بازی کرد، انتقاد کردیم. با وجود این، مهم‌ترین عامل نه رقابت میان سرمایه‌داران و نه رابطه کار و سرمایه، بلکه تاثیر مستقیم و به ویژه، غیر مستقیم بالاگرفتن جنگ ویتنام بر تراز پرداخت‌های ایالات متحده بود. هر چند که حضور نداشتن ویتنام در داستان برنر موجب تعجب است، اما تاثیر آن در موارد نادری خود را بروز می‌دهند. به عنوان مثال گفته می‌شود که هزینه فزاینده جنگ ویتنام دلیل شتاب تورم قیمت‌ها در ایالات متحده بود، که بین سال‌های ۱۹۶۵ تا ۱۹۷۳، از شتاب آن کاسته شد اما جلوی رشد واقعی دستمزدها را نگرفت. این شتاب در تورم، بنوبه خود، مسؤول تضعیف موقعیت تولیدگران امریکایی در داخل و خارج - نسبت به رقیبان آلمانی و ژاپنی - در همان دوره قلمداد می‌شوند.

این مشاهده‌های اجمالی نشان می‌دهند که حتی برنر نیز مجبور است اذعان کند که در پشت شدت یابی رقابت میان تولیدگران ایالات متحده و خارجی‌ها و تبعات تضادهای کار و سرمایه در ایالات متحده و دیگر جاه، متغیری نظام‌مند ولی سیاسی نشسته است. منتها طرح‌ریزی پژوهش او این متغیر را کنار گذاشته است. این متغیر پشت صحنه جنگ قدرتی است که با توسل به آن و با کاربرد زور، دولت ایالات متحده کوشید چالش همزمان ناسیونالیسم و کمونیسم در جهان سوم را محدود کند. هنگامی که شدت بخشی به جنگ در ویتنام نتوانست کمرویت‌کنگ‌ها را بشکند، و به جاییش به مخالفت گسترده علیه جنگ دامن زد، این جنگ قدرت، در همان سال‌های بحران سودآوری، به اوج خود رسید. همان طور که در دیگر جا گفته‌ام، هزینه‌های جنگ - از جمله برنامه‌هایی که با هدف آرام کردن موج مخالفت داخلی به اجرا در می‌آمد - نه تنها به فشار بر سود افزودند، بلکه بنیادی‌ترین دلیل فروپاشی رژیم نرخ برابری ثابت بر تن وودز، و کاهش سهمگین ارزش دلار که به دنبالش آمد، بودند.

### حضيض هژمونی ایالات متحده

همان گونه که برنر می‌گوید، کاهش ارزش دلار طی سال‌های ۷۳-۱۹۶۹ به ایالات متحده کمک کرد تا بخشی از بار بحران سودآوری را برگرداند آلمان و ژاپن بیاندازد و جلوی فشار افزایش دستمزدهای پولی بر سود در بازار داخلی خود را بگیرد. اما بحث من این است که این بار توزیع بار، بیشتر محصول جانبی سیاست‌هایی بود که هدف اصلی‌شان رهاسازی مبارزه دولت امریکا برای سلطه در جهان سوم از محدودیت‌های مالی بود. دست کم در آغاز، به نظر می‌رسید که شناور شدن استاندارد دلار طلا به دولت امریکا آزادی عمل بی سابقه‌ای در استفاده از امکانات بقیه جهان به وسیله ارائه ارز خود داده است. اما این آزادی عمل نتوانست از شکست امریکا در ویتنام و یا قول شتابناک وجهه ایالات متحده جلوگیری کند. در حقیقت تاثیر آن وارونه نیز بود، چرا که با دامن زدن به رشد مارپیچی تورم در سطح جهان به تهدیدی برای تمامی ساختار اعتباری ایالات متحده و شبکه‌های جهانی انباشت سرمایه - که ثروت و قدرت امریکا هر

چه بیشتر در قیاس با گذشته به آنان وابسته می‌شد - بدل شد.

افول قدرت و وجهه امریکا در پایان دهه ۷۰ با انقلاب ایران، جهش جدیدی در بهای نفت، اشغال افغانستان توسط شوروی، و بحران تازه دیگری در اعتماد به دلار امریکا، به پایین ترین نقطه خود رسید. برنر حتی اشاره‌ای نیز به این تعمیق بحران هژمونی امریکا نمی‌کند؛ بحرانی که در متن آن - بین سال‌های ۱۹۷۹ تا ۱۹۸۲ - سیاست‌های پولی امریکا از ماورای آزاد به سیاستی به شدت سخت‌گیرانه تغییر یافتند. او این دگرگونی در سیاست راناشی از فشار مخرب بر ارز امریکا که تهدیدی برای موقعیت دلار به عنوان ارز ذخیره جهانی شده بود می‌داند. اما توضیح قانع‌کننده‌ای برای این امر نمی‌دهد و به هراس اعراب به خاطر افغانستان و ایران کاملاً بی‌توجه است، که بر طبق بی‌زینس ووبیک دلیل افزایش ناگهانی بهای طلا بودند که در ژانویه ۱۹۸۰ به حدی سابقه ۸۷۵ دلار رسید. مانند مورد شناور شدن استاندارد برابری طلا - دلار در ۱۰ سال پیشتر، جنگ و انقلاب در جنوب (و نه رقابت میان سرمایه‌داری در بین سه اقتصاد بزرگ جهان) که انگیزه اصلی انقلاب پول مداری در ۸۲-۱۹۷۹ بود. این تغییر بنیادین در ورطه پولی باردیگر بی‌آمدهای مهمی هم برای رقابت میان سرمایه‌داری و هم برای مبارزه طبقاتی در مناطق مرکزی سرمایه‌داری داشت. اما نیرومندترین تکانه برای تغییر، بحران حل‌نشده هژمونی ایالات متحده در جهان سوم بود تا بحران سودآوری.

این جانیز ویژگی‌های افت اقتصادی دراز مدت در پایانه قرن بیستم را می‌توان به طرز مفیدی با مقایسه آن با افت اقتصادی ۹۶-۱۸۷۳ به نمایش گذاشت. هر چند که به ندرت به این نکته اشاره می‌شود، تفاوت رابطه جنوب و شمال میان این دو افت دراز مدت حتی برجسته‌تر از تفاوت در رابطه کار و سرمایه است. از همه مهم‌تر، افت قبلی بر بطن آخرین و بزرگترین موج جهان‌گشایی و استعمار جنوب روی داد، در حالی که افت قرن بیستم در پایان بزرگترین موج استعمارزدایی در تاریخ جهان اتفاق افتاد. میان این دو موج شورش بزرگ علیه غرب در نیمه اول قرن بیستم قرار داشت که از دیدگاه جغرافی بره کلاف نشانگر آغاز عصری کاملاً نوین بود:

"هرگز در سراسر تاریخ بشر چنین احیای انقلابی، و با چنین شتابی، رخ نداده بود. تغییر در موقعیت مردمان آسیا و آفریقا، و رابطه شان با اروپا، آشکارترین نشانه به صحنه آمدن دورانی نوین بود، و وقتی که تاریخ نیمه اول قرن بیستم - که برای بیشتر تاریخ‌شناسان هنوز با جنگ‌ها و معضلات اروپایی تعیین می‌شود - در چشم‌اندازی گسترده‌تر به نگارش درآید، شکی نیست که در آن هیچ‌تیمی جز شورش علیه غرب از اهمیت بزرگتری برخوردار نخواهد بود."

زمان این چشم‌انداز طولانی‌تری که بره کلاف از آن سخن می‌گفت گویا هنوز فرا نرسیده است، بر عکس، ما در زمانی زندگی می‌کنیم که ظفرمندی قدرت به ظاهر نامحدود غرب، آن شورش جنوب را بی‌اهمیت، اگر نه عبث، نشان می‌دهد. با وجود این، تفاوت بنیادین میان رابطه شمال جنوب طی دو افت دراز مدت اقتصادی هنوز پابرجاست، و نه مبداء، نه مسیر، نه پیامدهای افت دومی را می‌توان بدون در نظر داشتن این تفاوت دریافت. برای نشان دادن این نکته، من بار دیگر توجه را به جنبه‌های پولی این دو افت اقتصادی دراز مدت متمرکز می‌کنم.

## خراج هندوستان

در بخش پیشین، ویژگی تورمزای افت اقتصادی دراز مدت راناشی از

این یافتیم، که از زاویه اجتماعی و سیاسی، رابطه کار و سرمایه در مناطق مرکزی سرمایه‌داری را مطیع انضباط استاندارد فلزهای قیمتی کردن؛ آن گونه که در قرن نوزدهم مرسوم بود غیر ممکن است. اما سرشت و توان این محدودیت اجتماعی، در مناطق مرکزی، خود وابسته به مناسبات سیاسی ویژه‌ای بود که مرکز را به حاشیه پیوند می‌داد. هیچ چیز این را بهتر از رابطه تنگاتنگ میان پیروی بریتانیا از استاندارد طلا و کسب خراج از شبه قاره (هند) نشان نمی‌دهد. امپراطوری بریتانیا در هند از دو جنبه اساسی اهمیت قاطع داشت، اول از جنبه نظامی، به گفته لرد سالزبوری، "هندیک پایگاه انگلیسی در دریاها شوق بود که از آن هر مقدار سرباز می‌خواست می‌گرفت بدون آن که برایش پولی بدهد." هزینه این نیروها که بر اصول ارتش‌های استعماری اروپایی سازمان یافته بودند اغلب از جیب مالیات دهنده هندی تأمین می‌شد و بریتانیا در جنگ‌های بی‌پایانی که برای باز کردن راه تجارت، سرمایه‌گذاری، و نفوذ در آسیا و آفریقا به راه می‌انداخت از این نیروهای هندی به طور منظم استفاده می‌کرد. اینان "مشت آهنین در دستکش مخملین توسعه‌طلبی عصر ویکتوریا بودند... نیروی زور عظیمی که در پشت بین‌المللی شدن سرمایه‌داری صنعتی قرار داشت."

دوم، خراج ننگینی که به طور قانونی بر هند تحمیل شد و با کنترل بانک (مرکزی) انگلیس بر ذخیره ارز خارجی هندوستان، هند را به محور برتری جهانی بریتانیا در عرصه‌های مالی و بازرگانی تبدیل کرد. کسری‌تر از پرداخت‌های هندوستان با بریتانیا، و مازاد تراز بازرگانی هند یا دیگر کشورها، بریتانیا را قادر به جبران کسری حساب جاری‌اش با بقیه جهان کرد. بدون کمک اجباری هندوستان به تراز پرداخت‌های امپراطوری بریتانیا، امکان نداشت که بریتانیا از درآمد حاصل از سرمایه‌گذاری‌اش در خارج برای سرمایه‌گذاری باز هم بیشتر استفاده کند، و بهره مالکانه خود را به صورت نقدینگی در خدمت نظام پولی بین‌المللی بگذارد. علاوه بر این، ذخیره‌های پولی هند "حجم مالی عظیمی را فراهم آورد که مسؤولان پولی بریتانیا می‌توانستند از آن برای اضافه کردن بر ذخیره‌های خود استفاده کنند و جایگاه لندن را به عنوان مرکز نظام پولی بین‌المللی حفظ کنند."

رهبران بریتانیا با تحمیل انضباط پولی بر کارگران و سرمایه‌داران داخلی با شرایطی کاملاً متفاوت از رهبران ایالات متحده در یک قرن بعدتر روبرو بودند. برای نمونه، اجرای کارکردهای هژمون جهانی - از جمله جنگ‌های بی‌پایان در جنوب - برای بریتانیا نیازمند فشارهای تورمی، که جنگ ویتنام در ایالات متحده به وجود آورد، نبود. نه تنها هزینه جنگ‌ها با پول هندوستان تأمین می‌شد، بلکه این جنگ‌ها - که نیروی انسانی آن سربازان هندی و از دیگر مستعمره‌ها بودند - نیاز به آن گونه هزینه‌های اجتماعی، که دولت امریکا برای محدود ساختن مخالفت داخلی به تلفات در حال فزونی متقبل شده، نداشت.

جدا از هزینه جنگ‌ها، بر خلاف ایالات متحده در پایان قرن بیستم، بریتانیا قادر شد که فواید اصلاحات ساختاری بی‌پایان خود - که لازمه پیروی ارز آن کشور از استاندارد فلزهای قیمتی بود - را درونی (برای شهروندان خود در مرکز امپراطوری) و هزینه‌های آن را بیرونی (برای شهروندان مستعمره‌ها) کند. بریتانیا از طریق کنترل مازاد تراز پرداخت‌های هندوستان قادر بود که بار کسری دائمی در بازرگانی خود را بر دوش مالیات دهندگان، کارگران، و سرمایه‌داران هندی بیاندازد. در جهان پس‌استعماری، چنین زورگویی بی‌پروایی ممکن نبود. ایالات

متحدہ در برابر این گزینه نه چندان دلنشین روبرو بود که یا توازن بازرگانی و کسری حساب‌های جاری خود را از طریق کوچک سازی فاحش اقتصادی ملی و هزینه‌های خارجی‌اش بخش بزرگتری از درآمد آینده‌اش را به وام دهندگان خارجی بسپارد. انتخاب راهبرد توری، برای حل بحران، به دلیل این نبود که کوچک سازی فاحش اقتصاد ملی از نظر سیاسی و اجتماعی غیر ممکن بود؛ یا این که این راهبرد می‌توانست فرصت تنفسی برای تولیدکنندگان امریکا با کاستن از فشارهای رقابت خارجی به همراه بیاورد. بلکه انتخاب این راهبرد تلاشی کم و بیش آگاهانه برای انتخاب نکردن میان دو گزینه به یک اندازه ناخوشایند نیز بود. جدی‌تر شدن بحران هژمونی ایالات متحده در پایان دهه ۷۰، و فشار وحشتناک روی دلار که از آن ناشی می‌شد، یادآوری‌های شوک‌آوری بودند که انتخاب را بیش از این نمی‌شد به عقب انداخت.

ضد انقلاب پول مداری که در سال‌های پایانی دولت کارتر ظهور کرد و با حدتی بیشتر در دوران ریگان ادامه یافت، واکنشی پراگماتیک در برابر شرایط موجود نبود. همان طور که برنر اشاره می‌کند، این چرخش ۱۸۰ درجه‌ای، بحران سودآوری را تخفیف نداد بلکه تشدید کرد. اما او نمی‌گوید چرا این ضدانقلاب توانست روند زوال شتابناک قدرت ایالات متحده در ۱۵ سال پیش از آن را - و رای خوش بینانه‌ترین پیش‌بینی‌ها - وارونه کند. برای درک این وارونگی غیر منتظره، باید بار دیگر توجه خود را به بازننگری پروسه‌های رقابت سرمایه‌داری معطوف کنیم که در مرکز بررسی برنر قرار دارند.

### سنگ بنای مالی احیای اقتصاد ایالات متحده

همان طور که دیده‌ایم، برنر ماندگاری بخشی از گنجایش مازاد و تولید بیش از اندازه پس از ۱۹۷۳ را به رفتار شرکت‌های جا افتاده در بخش پرهزینه اقتصادی - که همه چیز آنان را وادار می‌کرد از موقعیت خود در بازار با پاتک شتاب بخشی به نوآوری و سرمایه‌گذاری بیشتر در سرمایه ثابت خود دفاع کنند - و بخشی از آن را به عملکرد دولت‌های ایالات متحده، آلمان، و ژاپن مربوط می‌داند که به جای این که تمایل به خروج کم از بازار و ورود بیش از اندازه به بازار را تخفیف دهند، به آن شدت می‌بخشیدند. همچنین گفته شد، که در حالی که عملکرد دولت‌ها در مرکز ترسیم تاریخی برنر قرار دارد، بحث اساسی‌تر او از زاویه تئوریک، درباره نقش مؤسسه‌های اقتصادی مهم، با شیوه قیاسی و بر مبنای داده‌های جانبی به دست آمده است.

اولین مشکل این تز مرکزی این است که تقریباً به طور کامل بر تولید صنعتی تمرکز یافته است. برنر توجیه روشنی برای این و همچنین برای توجه در دست خود بر اقتصادهای امریکا، ژاپن، و آلمان ارائه نمی‌دهد. به نظر می‌رسد که برابر دانستن سرمایه‌داری با سرمایه‌داری صنعتی برای او - مانند بیشتر اندیشمندان مارکسیست و غیر مارکسیست - همچون باوری است که نیازمند توجیه نیست. اما سهم ارزش اضافه در تولید صنعتی در سطح جهانی نسبتاً اندک است و از ۲۸ درصد در ۱۹۶۰ به ۲۴/۵ درصد در ۱۹۸۰، و ۲۰/۵ درصد در ۱۹۹۸ کاهش یافته است. علاوه بر این، چنین کاهش در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری که مورد توجه برنر هستند حتی از میانگین آن بالاتر است. این رقم برای مجموعه امریکای شمالی، اروپای غربی، استرالیا، و ژاپن از ۲۸/۹ درصد در ۱۹۶۰ به ۲۴/۵ درصد در ۱۹۸۰، و ۱۹/۷ درصد در ۱۹۹۸ کاهش داشته است.

به نظر می‌آید که برنر از این مشکل آگاه هست، اما آن را نشانه‌ای از بحران اقتصادی و نه دلیلی برای زیر سؤال بردن ربط و درستی تمرکز بحث بر تولید صنعتی می‌داند. بنابراین، در اظهارنظر درباره بسط گسترده‌ای که در طی دهه ۱۹۸۰ در بخش غیر صنعتی امریکا روی داد، برنر آن را نشانه‌ای از زوال عمومی اقتصادی که همراه با بحران تولید صنعتی در اقتصاد امریکا است و می‌توان آن را صنعتی زدایی نامید؛ با تمام معنای منفی که با خود دارد می‌داند. اما در یک مقطع برنر لازم می‌داند که نوعی توجیه برای تمرکز محدودش روی تولید صنعتی ارائه دهد.

گم‌رنگ جلوه دادن اهمیت بخش تولیدی با اشاره به کوچک شدن سهم آن در نیروی کار و تولید ناخالص ملی به یک استاندارد بدل شده است. اما طی دهه ۹۰، شرکت‌های تولیدی ایالات متحده هنوز ۴۶/۸ درصد از کل سود در شرکت‌های غیرمالی را تأمین می‌کردند (یعنی اقتصاد خصوصی منهای بخش مالی خصوصی) و در ۱۹۹۹ سهم سود آنان ۴۶/۲ درصد بود. بالا رفتن سودآوری تولید صنعتی (پیش از مالیات) در حقیقت سرچشمه اصلی بهبود موازی در سود (قبل از مالیات) اقتصاد خصوصی در کل بود.

چند از این که چرا سود ناشی از بخش مالی در این مقایسه به حساب آورده نشده، این توجیه در برابر بررسی تجربی تاب نمی‌آورد. همان طور که گرتاکریپنر در اساس بررسی همه جانبه داده‌های در دسترس نشان داده است، نه تنها سهم سود کل ناشی از بخش مالی، بیمه، معاملات ملکی در دهه ۸۰ تقریباً به سطح بخش تولیدی رسید، بلکه در دهه ۹۰ از آن رقم بیشتر نیز شد. مهم‌تر این که، در دهه‌های ۷۰ و ۸۰ شرکت‌های بخش غیرمالی، سرمایه‌گذاری خود در دارایی‌های مالی - به نسبت سرمایه‌گذاری در ابزار تولید و کارخانه‌ها - را به شدت افزایش دادند و به طور فزاینده به درآمد سود ناشی از بخش مالی، به نسبت درآمدی که از فعالیت‌های تولید به دست می‌آورند، وابسته شدند. آن چه به ویژه مهم است، یافته کریپنر است که بخش تولید صنعتی در این روند مالی شدن بخش غیرمالی اقتصاد، پیشگام است.

برنر هیچ شاهدهی برای مدل گنجایش مازاد، تولید بیش از اندازه، که با نشانه‌های چندگانه کریپنر در مورد مالی شدن بخش غیرمالی اقتصاد باشد قابل قیاس باشد، ارائه نمی‌دهد. با وجود این، انوار شیخ دو نشانه برای بهره‌وری از گنجایش در اقتصاد تولیدی در ایالات متحده ارائه می‌دهد - یکی بر اساس سنجشی که خود انجام داده و دیگری بر اساس داده‌های بانک مرکزی امریکا - که ما می‌توانیم از آنان به عنوان نشانه‌های معکوس ناکاملی از گنجایش مازاد استفاده کنیم. طی دوره ۱۹۹۵-۱۹۴۷، هر دوی این نشانه‌ها نوسان‌های زیادی در استفاده از گنجایش تولیدی را نمایان می‌کنند. ولی گرایش دراز مدت خاصی را نشان نمی‌دهند. به طور مشخص‌تر، در توافق با خط بحث برنر، هر دوی این نشانه‌ها - به ویژه سنجش خودانوار شیخ - اشاره بر این دارد که گنجایش مازاد در بخش تولید صنعتی ایالات متحده در سال‌های پایانی رشد سریع دراز مدت کاهش تندی را داشته و این کاهش در جریان بحران سودآوری، که دوره گذار از رشد سریع به افت اقتصادی دراز مدت بود، شدت هم یافته است. بر خلاف این روند، پس از ۱۹۷۳، هر دوی این نشانه‌ها همچنان نوسان‌های قابل توجهی را نمودار می‌کنند، اما دلیلی در پشتیبانی از فرضیه برنر، که ویژگی افت دراز مدت گنجایش مازاد و بیش از حد معمول است، را ارائه نمی‌دهند. آمار بانک مرکزی امریکا برای این دوره نشان می‌دهند که بهره‌وری از

گنجایش تولیدی موجود به سطح دهه ۵۰ رسید و جهت گیری خاصی را نداشت، در حالی که نشانه انوار شیخ حکایت از این دارد که بهره‌وری از گنجایش موجود در دهه ۷۰ در سطحی بالاتر از دهه ۵۰ بود و در دهه‌های ۸۰ و ۹۰ سطح این بهره‌وری افزایش نیز داشته است. و این نشان وند سقفی نسبتاً پایین و در حال کاهش از گنجایش مازاد است.

همراه با آن چه که از این نشانه‌های ناکامل می‌توان سنجید، یافته‌های روشنگر کرپینر فرضیه‌های برنر درباره رفتار شرکت‌های جا افتاده و پرهزینه تولیدی را به طور جدی زیر سوال می‌برد. واکنش این شرکت‌ها در برابر اشباع بازارهایشان که رقبا با هزینه کمتر به نظر نمی‌آید که دفاع جانانه از سرمایه درگیرشان بوده باشد و یا پاتکی از طریق سرمایه‌گذاری بیشتر در سرمایه ثابت که به گنجایش مازاد بیشتر بیانجامد. هر چند که چنین واکنشی آشکارا وجود داشته، واکنش عمده، از دید سرمایه‌داری، بسیار خردمندانه‌تر بود. رو در رو با رقابت فزاینده بین‌المللی (به ویژه در بخش‌هایی از اقتصاد که دادوستد در آنان شدید است مانند تولید صنعتی) واکنش شرکت‌های جا افتاده با سرمایه کلان، به کاهش درآمد حاصل از سرمایه‌شان، این بود که قسمت بیشتر و بیشتری از درآمد پولی خود - از سرمایه‌گذاری در سرمایه ثابت و کالا - را به سوی افزایش نقدینگی و انباشت در کانال‌های مالی سوق دهند.

این همان چیزی است که کرپینر به طور تجربی نشان می‌دهد. اما در عین حال این مشاهده همان چیزی است که باید به طور تئوریک نیز انتظارش را داشته باشیم. هر گاه درآمد از سرمایه‌گذاری در بازرگانی و تولید به کمتر از یک سرحد کاهش می‌یابد، و رقابت میان سرمایه داران به یک بازی با نتیجه منفی یا صفر می‌رسد (دقیقاً همان شرایطی که بر طبق دیدگاه برنر شالوده‌افت دراز مدت است) ریسک و تردیدهای موجود در باز سرمایه‌گذاری درآمدهای حاصل در بازرگانی و تولید بالا و منطقی است که از وضع موجود در بالا بردن نقدینگی به عنوان سلاحی دفاعی یا تهاجمی در مبارزه رقابتی تشدیدشونده استفاده کرد. و این هم در درون صنعتی خاص یا فعالیت اقتصادی که شرکت مورد نظر در آن سابقاً تخصص داشته و هم خارج از آن صدق می‌کند، چرا که نقدینگی این امکان را می‌دهد که شرکت‌ها نه فقط از مسلخ ارزش‌های سرمایه بگیریزند - که دیر یا زود از انباشت بیش از اندازه سرمایه و تشدید رقابت در رشته‌های اقتصادی قدیم و جدید حاصل می‌شود - بلکه همچنین دارایی‌ها، مشتری‌ها و کارپردازهای بنگاه‌های کمتر محتاط و پریخت و پاش - که همچنان درآمد وارده خود را به چاه ویل سرمایه ثابت و کالا می‌ریزند - را به قیمت حراج از آن خود کنند.

### بخش مالی: آخرین پناهگاه

از سویی، این راهبرد رقابتی چیزی نیست جز ادامه منطقی چرخه تولید به روش‌های دیگر (که برنر نیز از آن اما در مضمونی متفاوت یاد می‌کند. برای بنگاه‌های اقتصادی پیشروی سرمایه‌داری در هر دوران، این منطق، به معنای جابه‌جایی پایان‌ناپذیر امکانات بوده) حال یا به شکل یک یا نوعی دیگر از نوآوری، یا حرکت از بازاری تخصصی که اشباع شده (و در نتیجه کمتر سودآور) به بازاری که کمتر شلوغ است. (و در نتیجه بیشتر سودآور). زمانی که در اثر رقابت فزاینده، گوشه و کنارهای نسبتاً خالی و سودآور بازار کالایی کمیاب می‌شوند، این بنگاه‌های پیشتاز سرمایه‌داری یک پناهگاه نهایی دارند که می‌توانند به آن جا عقب نشینند و فشارهای رقابتی را به

گرده دیگران بیناندازند. این پناهگاه آخر بازار پول است - که به گفته شومپتر همیشه مانند ستاد فرماندهی نظام سرمایه‌داری بوده، و از آن جا دستورها به بخش‌های مخالف فرستاده می‌شوند.

از این چشم‌انداز، همان طور که پیشتر گفته شد، سرمایه‌امریکایی در پایان قرن بیستم مسیری را طی می‌کرد که سرمایه‌انگلیسی در یک قرن پیشتر - که واکنش آن نیز به تشدید رقابت در تولید صنعتی، مالی شدن بود. همان طور که هلفورد مکیندر در سخنرانی خود برای بانکداران لندن در پایان قرن نوزدهم (زمانی که مالی شدن سرمایه بریتانیایی پیشاپیش در مرحله پیشرفته‌ای قرار داشت) گفت: صنعتی شدن دیگر کشورها به اهمیت یک صراف‌خانه واحد افزوده است که برای همیشه مکانی است که بزرگترین صاحبان سرمایه در آن گرد آمده‌اند... ما اساساً مردمی هستیم که سرمایه داریم، و آن‌ها که سرمایه دارند همیشه در فعالیت مغزها و دست‌های دیگر کشورها سهیم هستند. این دقیقاً همان بود که در عصر طلایی رخ داد، زمانی که نزدیک به نیمی از دارایی‌های بریتانیا در خارج از کشور بودند و حدود ۱۰ درصد از درآمد ملی آن کشور متشکل از بهره‌وری سرمایه‌گذاری خارجی بود.

با وجود قدرت بسیار بیشتر اقتصادی و نظامی و سیاسی ایالات متحده در مقایسه با امپراطوری بریتانیا، سهیم بودن در فعالیت مغزها و بازوهای دیگر کشورها برای سرمایه‌امریکایی بسیار دشوارتر بوده است. درست است که برتری امریکادر به وجود آوردن شرکت‌های چندملیتی که به طور عمودی در هم تنیده شده‌اند شیوه بسیار مؤثری برای به کاراندازی این سهیم شدن در طول قرن بیستم بوده و البته، در طول تاریخ خود، ایالات متحده، مغزها و بازوها را از تمام جهان مکیده است. اما برخلاف بریتانیا در قرن نوزدهم، ایالات متحده از نظر ساختاری قادر نبود که نقش صراف‌خانه جهانی را بازی کند؛ در عوض رابطه آن با اقتصاد جهانی رابطه اقتصادی یک قاره خودکفا و خودمحموربین بوده است.

تحت تأثیر بخش‌بخش شدن هر چه بیشتر و در نهایت فروپاشی بازار جهانی، که ویژگی رقابت‌های میان سرمایه‌داری در نیمه اول قرن نظام بود، ابعاد خودمحمور بینی و خودکفایی نسبی اقتصاد ایالات متحده برای سرمایه‌امریکایی امتیازات رقابتی تعیین‌کننده‌ای را فراهم کرد. برتری امریکادر ایجاد شرکت‌های چندملیتی با ساختار عمودی، آن کشور را قادر کرد که با سرمایه‌گذاری مستقیم سیستم حمایت از تولید داخلی فراگیر آن زمان را دور بزند. با وجود این، همین موفقیت ایالات متحده در پیشبرد یکپارچگی و گسترش بازار جهانی پس از جنگ جهانی دوم، از آن امتیازات کاست. و شدت‌یابی رقابت بین‌المللی در پی این موفقیت در باز تولید بازار جهانی، موقعیت ممتاز سرمایه‌امریکایی را از برخی جهات به یک نقص تبدیل کرد. بازار یکپارچه و در حال گسترش جهانی به شرکت‌هایی که پایگاهشان در کشورهای کوچکتر، کمتر خودمحموربین، و کمتر خودکفا بود این امکان را داد که از اقتصاد بازار بزرگ - شبیه آن چه که در اختیار شرکت‌های امریکایی بود سود برند. در عین حال، جذب نشدن ارگانیک ایالات متحده در اقتصاد جهانی به سدی در برابر سودبری سرمایه امریکایی از روند مالی شدن شد، که در اثر شدت‌یابی رقابت، و بحران سودآوری همراهش، در حال شکل‌گیری بود.

این تناقضی دیگر در راهبرد تورم‌زای مهار بحران بود که ایالات متحده در زمان پرزیدنت نیکسون پی گرفت. همان طور که مطرح شد، این راهبرد در اثر ترکیبی از محدودیت‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی



تحمیل شده بود که، به رغم گستره مقاصد، یک هدف مشترک را دنبال می‌کرد: تلاش در راستای خودمحوری و خودکفایی نسبی و حجم اقتصاد آمریکا. موفقیت این راهبرد - در جابه‌جایی بار بحران سودآوری از گرده سرمایه‌های آمریکایی به دوش نیروی کار آمریکایی و رقبا خارجی - هر چه بوده باشد، در نهایت، به ژرف‌تر شدن بحران هژمونی ایالات متحده و تحریک فشار مخرب بر دلار آمریکا انجامید که می‌رفت تا قدرت مالی ایالات متحده در سطح جهانی را نابود کند. بحثی که در این بخش پرورده شد، به ما کمک می‌کند که بینش نوینی درباره علل این ژرف‌تر شدن بحران و موفقیت ضد انقلاب پول مداری در وارونه کردن روند کاهش شتابناک قدرت جهانی آمریکا پیدا کنیم.

### هژمونی و مالی شدن

به طور خلاصه، دلیل اصلی برای این که چرا راهبرد تورمی نتیجه معکوس داد در این بود که، به جای این که پول شناور را به عقب براند، پروسه‌های مالی انباشت سرمایه در ابعاد جهانی را از اقتصاد ایالات متحده و ارز آن رها کرد. و دلیل اصلی این که چرا ضد انقلاب پول مداری به طرز چشم‌گیری در وارونه کردن روند افول قدرت ایالات متحده موفق بود در این است که موجب گسیل سرمایه جهانی به سوی ایالات متحده و دلار شد. این امر موجب دگرگون شدن ایالات متحده از سرچشمه اصلی نقدینگی شناور و سرمایه‌گذاری مستقیم در جهان (همان طوری که در دهه‌های ۵۰ و ۶۰ بود) به عمده‌ترین کشور مقروض و جلب‌کننده نقدینگی شناور از دهه ۸۰ تا به امروز شد. خواهیم دید که برنر احتمالاً درست می‌گوید که این سطح از بدهی در دراز مدت قابل دوام نیست. با وجود این، ۲۰ سال است که افزایش بدهی خارجی به ایالات متحده در این امکان را داده است که بحران وخیم دهه ۷۰ را به عصر طلایی بدل کند که با عصر ادواری بریتانیا قابل مقایسه است و در بعضی موارد شاید از آن هم چشم‌گیرتر باشد. بیش از هر چیز ایالات متحده امکان این را یافت که از طریق ابزارهای مالی به آن چه که با سلاح نتوانسته بود دست یابد یعنی شکست اتحاد شوروی در جنگ سرد و رام کردن جنوب شورشی. قرض فراوان از خارج - بیشتر از ژاپن برای شدت بخشی به جنگ تسلیحاتی ریگان (بیشتر اس.دی.آی ولی نه تنها آن) - در ابعادی و رای توان اتحاد شوروی اساسی بود. آمریکا، همراه با کمک سخاوتمندانه به مقاومت افغان در برابر اشغال شوروی و تشدید جنگ تسلیحاتی، اتحاد شوروی را به رودرویی دوگانه‌ای کشاند که در هیچ‌کدام امکان پیروزی نداشت: در افغانستان ساخت و ساز نظامی پیشرفته آن دچار مشکلاتی شبیه آن چه شد که موجب شکست ایالات متحده در ویتنام شده بود؛ در جنگ تسلیحاتی، ایالات متحده قادر به بسیج امکانات مالی بود که تماماً از امکانات در اختیار شوروی فراتر می‌رفتند. همزمان، تغییر مسیر جریان سرمایه به سوی ایالات متحده، سیلاب سرمایه‌ای که کشورهای جنوب در دهه ۷۰ از آن برخوردار بودند را به خشکسالی ناگهانی دهه ۸۰ بدل کرد. این خشکسالی که اولین هشداریش آن پرداخت نشدن بدهی‌های مکزیکی در ۱۹۸۲ بود، شاید مهم‌ترین عامل در تغییر جهت فشار رقابتی از شمال به جنوب و سرآغاز دوشاخه شدن سرنوشت نواحی جنوب در دهه ۸۰ و ۹۰ باشد. در یک سو مناطقی - به ویژه جنوب شرقی آسیا - بودند که به دلایل تاریخی مزیت‌های زیادی در رقابت برای سهم‌بری در بازار در حال گسترش آمریکایی در کالاهای ارزان صنعتی داشتند. این نواحی از تغییر جهت

جریان سرمایه سود بردند چرا که بهبود تراز پرداخت هایشان از نیاز به رقابت با ایالات متحده در بازارهای جهانی کاست و حتی برخی از آنان را به وام دهندگان اصلی ایالات متحده بدل کرد. دیگر مناطق - به ویژه آفریقای سیاه و آمریکای لاتین - به دلایل تاریخی به طور برجسته‌ای در رقابت برای سهمی از تقاضای موجود در آمریکای شمالی ضرر بردند. این مناطق دچار معضل تراز پرداخت‌ها شدند که آنان را در موقعیت نومیدانه رقابت مستقیم با ایالات متحده در بازارهای جهانی مالی قرار داد. در هر دو مورد این ایالات متحده بود که هم از زاویه اقتصادی و هم سیاسی سود برد؛ چرا که مؤسسه‌های دولتی و فعالان اقتصادی آمریکایی رادار بهترین موقعیتی قرار داد تا در رقابت و جنگ قدرت جهانی بر سر کالاهای ارزان و اعتباری که "برنده‌ها" در جنوب با اشتیاق در اختیارش می‌گذاشتند) و همچنین دارایی‌هایی (که "بازنده‌ها" در جنوب به سادگی و با قیمتی ارزان از دست می‌دادند)، خود را بسیج کنند.

در نهایت، گسیل سرمایه خارجی عامل بنیادین در سیاست کینز دو آتش بود که اقتصاد جهان و ایالات متحده را از پسرفت اقتصادی عمیقی نجات داد که به خاطر تغییر جهت از سیاست‌های مالی سهل به سیاست‌های سخت‌گیرانه به آن دچار شده بود. این پسرفت و تعطیل سازی تئوریک و عملی دولت رفاه که همراه با آن صورت گرفته، نقطه عطف راستین خود را در فروپاشی قدرت معامله‌کارگران در ایالات متحده و دیگر مناطق مرکزی سرمایه‌داری یافت. البته ایستایی تورمی دهه ۷۰ پیشاپیش توان مقاومت کارگران را، علیه تلاش برای انتقال فشار تشدید رقابت بر گرده آنان، فرسوده بود. اما تنها در دهه ۸۰ بود که، در کشورهای مرکز به طور کل و به ویژه در ایالات متحده، فشار از پایین برای بالابردن سطح دستمزدها فروکش کرد و کارگران در موقعیتی قرار گرفتند که بهترین شانس خود برای حفظ سطح زندگی‌شان را در کنترل دولتی بر روی تورم قیمت‌ها می‌دیدند.

بر طبق نظر برنر، تضعیف قدرت نفوذ نیروی کار در ایالات متحده بیش از آن بود که در دیگر مناطق مرکزی سرمایه‌داری رخ داد و به احیای سودآوری در آمریکا در دهه ۹۰ کمک رساند. اما هر چند که این امر بدون شک یک عامل در احیای سودآوری بود، تمرکز بیش از اندازه برنر بر رقابت میان سرمایه‌داران در بخش تولید صنعتی دیگر بار گمراه‌کننده است؛ چرا که روند بهبود در بحران سودآوری بیشتر به دلیل جهت‌گیری همه‌جانبه اقتصاد آمریکا برای استفاده کامل از پروسه مالی شدن بود؛ هم در داخل و هم در سطح جهانی، و نه به دلیل رشد نسبتاً کمتر دستمزدهای واقعی در ایالات متحده. از این دیدگاه، صنعتی‌زدایی ایالات متحده و دیگر مناطق مرکزی بدون شک برای کارگرانی که به طور مستقیم تحت تأثیر آن قرار می‌گرفتند منفی بود، اما برای اقتصاد آمریکا در کل، و به ویژه برای لایه‌های مرفه‌تر، فاجعه‌ای نبود. این پروسه روندی لازم برای احیای عظیم ثروت، قدرت، و وجهه ایالات متحده در دهه ۹۰ بود، هنگامی که - به قول ترسیم لننز از دوران ادواری - به رغم خط و نشان کشیدن‌ها در جنوب و بلوک شرق سابق یا هشدار باش‌های حاشیه‌ای درباره فرارسیدن رویارویی تمدن‌ها، همه چیز دوباره خوب و خوش به نظر می‌رسید.

### بخش سوم - چشم‌انداز اجتماعی و اقتصاد سیاسی

هر اندازه که انتقادات بالاتر به نظر آیند - و در برخی جوانب واقعاً نیز هستند - به آن صورت رد بحث برنر نبوده، بلکه بیشتر طرح آن در قالب

چشم‌انداز اجتماعی و سیاسی گسترده‌تری است. من در بخش نتیجه‌گیری این مقاله، با کاستن و افزودن‌هایی بر طرح بحث برنر درباره افت دراز مدت و نقد خودم از آن، این قالب بندی را به طور روشن‌تر نشان خواهم داد. و مانند بخش اول این مقاله، گام به گام به منشا، دینامیک، و چشم‌اندازهای آتی، این افت طولانی می‌پردازم.

با تأکید بر معضلات ناشی از تعیین اولویت برای هر یک از عناصر مرتبط که بسط اقتصادی آسیای شرقی در دهه ۷۰ و ۸۰ را به جلورانده‌اند، رابرت ویداز ما می‌خواهد که بیشتر به این مسأله به عنوان قفلی با کدرمز و نه قفلی با کلید نگاه کنیم. آن چه که درباره آسیای شرقی صادق است، خود به خود برای رشد اقتصادی جهانی در دهه ۵۰ و ۶۰، افت دراز مدتی که از پس از آن آمده، نیز صادق است. نظریه رشد ناموزون برنر بدون تردید یکی از نمره‌های کد قفل است؛ اما قادر نیست که سازوکار انباشت سرمایه در ابعاد جهانی، از رشد سریع تا بحران تا ایستایی نسبی، را باز کند.

### سرمنشاء افت اقتصادی

شکل ویژه‌ای که این رشد ناموزون پس از جنگ جهانی به خود گرفت - برخلاف اشکالی که برای نمونه در قرن نوزدهم یا نیمه اول قرن بیستم داشت - همه متأثر از شکل‌گیری و تحول هژمونی جهانی ایالات متحده در دوران جنگ سرد بود و آن را در نهاد خود داشت. هژمونی ایالات متحده، به نوبه خود، ویژگی‌های اجتماعی غریبی داشت که بازتاب آن در مناسبات ساختاری در سطح سیستم (که کاملاً متفاوت از آن چه بود که بنیان اقتصاد جهانی مدل بریتانیا در قرن نوزدهم را تشکیل می‌دادند) نمایان بود. در نتیجه، عملکرد رشد ناموزون در به وجود آوردن رشد سریع پس از جنگ و به دنبال آن افت دراز مدت تنها در ارتباط با شکل‌گیری و تحول مناسبات ساختاری ویژه هژمونی ایالات متحده فهمیده می‌شوند.

این مناسبات به طور ویژه منشأ سیاسی و سمت و سوی اجتماعی داشته‌اند. و مبتنی بر این باور فراگیر در هیئت حاکمه امریکا بوده‌اند که تنها یک نظم نوین جهانی می‌تواند جلوی هرج و مرج و انقلاب‌های در پی آن را بگیرد. و این که امنیت جهانی باید بر اساس قدرت امریکا و از طریق یک نظام بین‌المللی تأمین شود. "باور عمومی دیگر این بود که آموزه‌های نیو دیل (میثاق نو) در سطح بین‌المللی نیز وارد هستند:

"همان گونه که دولت نیو دیل به طور فزاینده نقش فعال‌تری را برای تأمین رفاه ملت پذیرفت، برنامه‌ریزان سیاست خارجی ایالات متحده نیز برای خود نقش بیشتر و بیشتری را در رفاه جهانی قائل شدند... و قادر نبودند خود را از معضلات جهان دور نگاه دارند. علاوه بر این، مانند صحنه سیاست داخلی، نمی‌توانستند از میان مشکلات آن چه را که می‌خواستند برگزینند و تمایز بین سیاست و اقتصاد، امنیت و موفقیت، دفاع و رفاه بر ایشان ناممکن بود. در واژگان نیو دیل، پذیرش مسؤلیت مترادف با دخالت دولت در ابعادی گسترده بود."

در دیدگاه اولیه فرانکلین روزولت، نیو دیل از طریق سازمان ملل جهانی می‌شد و اتحاد شوروی جزو کشورهای فقیری بود که، به خاطر فایده و امنیت همه، شامل برنامه در حال نضج‌گیری صلح امریکایی می‌شد. در نوع بنجل‌تر ولی از جهت سیاسی واقع‌گرایانه‌تر این دیدگاه که در دوره ترومن جامعه عمل پوشید، بر عکس، محدودسازی قدرت شوروی اصل سازمان‌دهنده هژمونی امریکا شد، و کنترل امریکا بر پول جهان و قدرت نظامی جهان ابزار اصلی این محدود سازی شد. این مدل واقع‌گرایانه به

آن صورت نفی مفهوم اولیه ایجاد دولت رفاه جهانی نبود، بلکه، آن را به پروژه دولت رفاه و جنگ در بعدی جهانی برای رقابت و مقابله با نظام کشورهای کمونیستی به سرکردگی شوروی بدل کرد.

سرعت و دامنه پروسه رشد ناموزون، که برنر رشد سریع پس از جنگ و افت به دنبال آن را به این پروسه ارتباط می‌دهد، تنها در رابطه با موفقیت‌ها و ناکامی‌های این پروژه قابل درک می‌شوند. این مدل در به جریان درآوردن یکی از بزرگترین بسط‌های همه جانبه در تاریخ سرمایه‌داری واقعاً موفق بود. در غیاب آن، این امکان وجود داشت که سرمایه‌داری جهانی دچار دوره‌ای طولانی از ایستایی، اگر نه فرودافت تمام عیار، بشود، چیزی مانند افت طولانی که با آغاز پایه ریزی هژمونی بریتانیا در پایان جنگ‌های ناپلئونی تا رشد سریع و دراز مدت در پایان دهه ۴۰ در قرن نوزدهم دوام آورد. بر عکس، تحت هژمونی ایالات متحده، با عملکرد دوگانه سیاست‌های کینزی نظامی و اجتماعی از این انقباض به کلی جلوگیری شد. نظامی‌گری کینزی - به معنی هزینه عظیم برنامه تجهیز دوباره ایالات متحده و متحدانش و برقراری شبکه گسترده‌ای از پایگاه‌های نیمه دائمی نظامی - بدون شک پویاترین، فعال‌ترین، و برجسته‌ترین عنصر این ترکیب بود. اما بسط سیاست اجتماعی کینزی که با پشتیبانی ایالات متحده به پیش برده شد (یعنی تلاش دولتی در ایجاد کار برای همه و سطح مصرف بالا در غرب و شمال و توسعه در جنوب) نیز عامل اساسی دیگر بود.

بازسازی و بالابری صنایع آلمان و ژاپن - نمایشگاه رشد ناموزون مورد نظر برنر - جنبه‌های جدایی‌ناپذیر بین‌المللی شدن دولت رفاه - جنگ امریکایی بودند. به گفته بروس کامینگز، درباره شیوه برخورد امریکا در بازسازی صنعتی ژاپن، سیاست محدودسازی جورج کینن همیشه کوتاه‌بین و همراه با خست بود، و بر این ایده قرار داشت که چهار یا پنج ساختار صنعتی در جهان وجود دارند که یکی از آن شوروی و بقیه از آن امریکا بود، و باید وضع همین‌طور باقی بماند. این ایده کینن در پشتیبانی دولت ایالات متحده از بازسازی صنعتی ژاپن مادیت یافت. جنگ کره به برنامه مارشال برای ژاپن بدل شد و خریدهای جنگی موتور پیش‌برنده بازسازی اقتصاد جنگ‌زده ژاپن شدند.

بر خلاف آن چه که در قرن نوزدهم تحت هژمونی بریتانیا روی داده بود - یعنی پروسه‌ای خودبه‌خود که از عملکرد انباشت گران سرمایه از پایین نشأت می‌گرفت - توسعه ناموزون تحت هژمونی امریکایی پروسه‌ای آگاهانه بود که به طور فعال از بالا دولت جهانی شده رفاه جنگی ایالات متحده از آن پشتیبانی می‌کرد. این تفاوت نه تنها سرعت و گستره رشد سریع طولانی بعد از جنگ بلکه همچنین، ترکیب ویژه محدودیت‌ها و تضادهایی که آن را به ایستایی نسبی دهه ۷۰ و ۸۰ بدل کرد، را توضیح می‌دهد. تحلیل برنر از شروع افت دراز مدت به یکی از این محدودیت‌ها اشاره دارد: موفقیت عقب مانده‌ها در رسیدن به پای پیشستان، رقیبان جدیدی پدید می‌آورد، و تشدید رقابت به فشار بر سود بنگاه‌های اقتصادی می‌انجامد. تا آن جایی که این یک پی‌آمد پیش‌بینی نشده ناشی از پروژه جنگ سرد بود، می‌توان آن را نه فقط یک محدودیت بلکه همچنین یک تضاد، در سیاست‌های امریکایی دانست. با وجود این، منطقی‌تر است که فرض را بر این بگذاریم که این هزینه پیش‌بینی شده ولی اجتناب‌ناپذیر سیاست‌هایی بود که اهداف مهم آن نه اقتصادی بلکه اجتماعی بودند - محدود سازی کمونیسم، رام کردن ناسیونالیسم، و سیاسی: تثبیت هژمونی ایالات متحده.

## زیان های پروژه جنگ سرد

جدی ترین تناقض در سیاست های ایالات متحده در جایی دیگر نهفته بود: یعنی دقیقاً در مشکلاتی که به دست آوردن این اهداف سیاسی و اجتماعی در بر داشتند. به طور یقین، در مراکز موجود و در حال به وجود آمدن انباشت سرمایه، رشد سریع اقتصادی، سطح پایین بی کاری و گسترش واقعی سطح بالای مصرف و تحکیم هژمونی یک یا نوع دیگری از سرمایه داری لیبرال منجر شد. همان طور که پیشتر گفته شد، حتی در مراکز پیروزمندی سیاسی سرمایه داری، در مجموع، تمایل کارگران به تلاش برای به دست آوردن سهم بیشتر از محصول اجتماعی از طریق سازمان دهی انتخاباتی و یا مبارزه مستقیم نه کمتر بلکه بیشتر شد. بنابراین سیاست های جنگ سرد و اشنگتن از دو سو بر سودها فشار می آورد - اول با تشدید رقابت میان سرمایه داری، که و اشنگتن برای ایجاد شرایط مطلوب به هدف بازسازی و گسترش ساختارهای تولیدی ژاپن و اروپای غربی تشویق می کرد، و دوم با قدرت یابی اجتماعی نیروی کار که ناشی از تلاش در راستای ایجاد کار برای همه و سطح بالای مصرف در جهان غرب بود.

این فشار دوسویه به ناچار به ایجاد بحران سودآوری در سطح سیستم انجامید، اما دلیلی خودبه خود برای بحران هژمونی ایالات متحده - که واقعه مهم بود - وجود نداشت. اگر معضلات برای سودآوری تحت شعاع بحران عمومی تر هژمونی قرار گرفته دلیل این بود که در جنوب، دولت رفاه جنگی ایالات متحده قادر به، به دست آوردن اهداف اجتماعی خود نشد. از نظر اجتماعی، عهد منصفانه که قول آن را ترومن در سخنرانی پیروزی اش [در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا] در ۱۹۴۹ به کشورهای فقیر داد هیچ گاه به صورت کمتر شدن واقعی شکاف درآمد میان شمال و جنوب مادیت نیافت. با فعال تر شدن تلاش های کشورهای جهان سوم برای صنعتی شدن - که نسخه معمول برای رشد و توسعه بود - همگرایی صنعتی میان شمال و جنوب در واقع رخ داد، اما همان گونه که گفته شد، کاهش در شکاف میان درآمدها ابداً روی نداد. در نتیجه، کشورهای جهان سوم هزینه صنعتی شدن را متحمل شدند در حالی که فایده هایی که انتظارش را داشتند به دست نیاوردند. بدتر از این، در ۱۹۷۰، رابرت مک نامارا - رئیس بانک جهانی - اذعان کرد که حتی میزان بالای رشد تولید ناخالص ملی به بهبود سطح رفاه ملت های جهان سوم، که انتظارش می رفت، نیانجامیده است.

شکست سیاسی دولت رفاه جنگی ایالات متحده که بخشی از آن به این شکست اجتماعی مربوط می شد، بسیار قابل توجه تر بود. مرکز این شکست آشکارا جنگ ویتنام بود که در جریان آن ایالات متحده خود را رودرروی ناممکن بودن از این نوع. خلاصه ماجرا این شد که ایالات متحده بخش بزرگی از اعتبار سیاسی خود به عنوان پلیس جهان را از دست داد و نیروهای انقلابی اجتماعی و ملی در سطح جهان سوم را جسورتر کرد؛ این ها پی آمدهایی بودند که سیاست های جنگ سرد برای محدود کردن همین شرایط طراحی کرده بود. همراه با از دست دادن اعتبار سیاسی سازوکار نظامی خود، ایالات متحده همچنین کنترل نظام پولی جهان را نیز از کف داد. همان طور که در این مقاله گفته شد، افزایش فزاینده هزینه های دولتی برای تغذیه ماشین جنگی در ویتنام و غلبه بر مقاومت در برابر جنگ در درون خود آمریکا - با برنامه جامعه بزرگ - فشارهای تورمی بر اقتصاد ایالات متحده و کل جهان افزایش یافت، بحران مالی دولت ایالات متحده ژرف تر شد و در نهایت، نظام نرخ برابری ثابت ارزها،

که حول ایالات متحده شکل گرفته بود، فروپاشید.

البته پیش بینی این امر غیر ممکن است که اگر جنگ ویتنام رخ نمی داد، آیا رژیم مالی برتن وودز، دوام می آورد یا خیر. همچنین نمی توان پیش بینی کرد که بر سر جهان سرمایه داری چه می آمد اگر رشد ناموزون نه از بالا و مطابق با برنامه جنگ سرد ایالات متحده، بلکه از پایین، مانند قرن نوزدهم، پیش می رفت. تنها چیزی که من، برخلاف تحلیل برنر، می گویم این است که از زاویه تاریخی، رشد ناموزون پس از جنگ دوم جهانی، از آغاز تا پایان، همواره تحت شعاع رقابت های جنگ سرد بود، و بنابراین بر اساس موفقیت ها، شکست ها، راهبردها و ساختارهایی که دولت رفاه جنگی ایالات متحده طراحی کرده بودند شکل می گرفت. شدت یابی رقابت درون سرمایه داری، و بحران سودآوری همراه با آن، نشانه های مهمی بودند که رشد سریع دراز مدت پس از جنگ به آخر خط رسیده است. اما این ها تنها یک جنبه از بحران عمومی تر هژمونی بودند که همزمان زنگ خطر را درباره محدودیت ها و تناقض های سیاست های جنگ سرد ایالات متحده به صدا در آوردند.

## مالی شدن و ضد انقلاب پول مداری

حال توجه خود را به دینامیسم افت اقتصادی دراز مدت معطوف می کنیم: ارزیابی نقادانه من از تحلیل برنر تلویحاً پیشنهاد می کند که ضد انقلاب پول مداری ۸۲-۱۹۷۹ نقطه عطف بسیار تعیین کننده تری در تحول سرمایه داری ایالات متحده و جهان بود تا قرارداد پلازا (۱۹۸۵) و یا وارونه قرارداد پلازا (۱۹۹۵) که برنر، به نظر می آید، آنان را تحولاتی مهم تر، اگر نه با اهمیت برابر قلمداد می کند. از دید من، قراردادهای ۱۹۸۵ و ۱۹۹۵ اصلاحاتی در بطن پروسه احیای هژمونی ایالات متحده بودند که از زمان تغییر جهت از سیاست پول مدارانه ماوراء سهل انگارانه به سیاست بسیار سخت گیرانه شروع شد. پیش از این تغییر جهت مدیریت تورم آفرین بحران های سودآوری و هژمونی، از سوی ایالات متحده، بیشتر به دفع تا جلب سرمایه فزاینده ای - که در پی راه های انباشت از طریق کانال های مالی می شد - انجامیده بود. بدتر از این، با وجود تاثیر مثبت توان رقابت صنعتی آمریکا که برنر بر آن تأکید دارد، این مدیریت شرایطی برای انباشت در سطح جهانی آفرید که نه برای دولت ایالات متحده و نه برای سرمایه آمریکایی مطلوب بودند.

از این زاویه، رشد انفجاری بازار دلار اروپایی و دیگر بازارهای فراملیتی اساسی بود. عجیب است که برنر هیچ اشاره ای به این پدیده نمی کند، هر چند که سرمشاه آن به سال های گذار از رشد سریع به افت اقتصادی بر می گردد و تأثیری نازدودنی بر دهه ۷۰ داشت. دلار اروپایی یا بازار ارز اروپایی - که در دهه ۵۰ برای نگاه داری از توازن دلاری کشورهای کمونیستی که مایل به ریسک پس انداز آن در خود ایالات متحده نبودند به وجود آمده بود - بیشتر از طریق واریز شرکت های چند ملیتی آمریکایی و فعالیت های ساحلی بانک های نیویورک رشد کرد. این رشد که در دهه ۵۰ و اوایل دهه ۶۰ مداوم بود، در پایان دهه ۶۰ تصاعدی شد، به طوری که سطح دارایی ها در ارز اروپایی بین ۱۹۶۷ تا ۱۹۷۰ بیش از چهار برابر شده بود.

هر چند دشوار است بر روی علت اصلی این رشد انفجاری انگشت گزاره، با وجود این فرض معقول می تواند این باشد که بحران دوگانه سودآوری و هژمونی آمریکایی طی آن سال ها تکانه این رشد بوده است.

هر چند که برنر توجه خود را بر روی تولیدگران امریکایی معطوف می کند، ما می دانیم که بنگاه های اقتصادی امریکایی که در خارج از کشور فعالیت می کردند نیز شاهد رقابت سخت تری از سوی رقبای اروپایی بودند. علاوه بر این، اروپا به مرکز رشد انفجاری دستمزدها نیز در ۷۳-۱۹۶۸ بدل شد. فشار افقی ناشی از تشدید رقابت و فشار عمودی ناشی از اهرم اعمال قدرت نیروی کار می بایست به افزایش علاقه شرکت های امریکایی، که در خارج فعالیت می کردند، به نقدینگی کمک کرده باشد. از آن جایی که شرایط برای باز سرمایه گذاری پول در جریان، برای تولید درون ایالات متحده، حتی نامطلوب تر از اروپا بود (رشد بحران بودجه دولت رفاه جنگی ایالات متحده، خطر مالیات ها و محدودیت ها بر تحرک سرمایه را افزایش داده بود) منطق اقتصادی برای چند ملیتی های امریکایی حکم می کرد که به جای به خانه فرستادن دارایی های سیال و فزاینده خود، آن را در بازارهای پولی ساحلی و ارز اروپایی پارک کنند.

به هر تقدیر، رشد انفجاری بازارهای ارز اروپایی به بورس بازهای پولی - از جمله بانک ها و بنگاه های اقتصادی امریکایی - امکان شرط بندی در یک بازار عظیم را داد و به این ترتیب موجب به تحلیل بردن ثبات سیستم نرخ ثابت برابری ارزها، که ایالات متحده اداره می کرد، شد. و زمانی که سیستم فروپاشید، دروازه ها به روی انبوه در حال رشدی از نقدینگی که در دست های خصوصی بود برای رقابت با ایالات متحده و دیگر بازیگران در تولید پول و اعتبار جهانی باز شد. سه گرایش که یکدیگر را نیز تقویت می کردند در این مبارزه رقابتی ویژه نقش داشتند.

نخست فروری رژیوم نرخ ثابت برابری تکانه جدیدی به سوی مالی شدن سرمایه بود، چرا که ریسک و تردیدهای فعالیت بازرگانی صنعتی را افزایش داد. نوسان ها در نرخ برابری به عامل تعیین کننده ای در تفاوت ها در موقعیت تراز پولی، سطح فروش، سود و دارایی شرکت های اقتصادی در کشورها و ارزهای مختلف بدل شد. در دفاع از خود در برابر این تفاوت ها، یا تلاش برای سودبری از آن، بنگاه های چند ملیتی به افزایش حجم پول خود در بازارهای پولی خارج از کشور دست زدند. چرا که در این بازارها آزادی عمل بسیار بیشتر و خدمات ویژه از همه جا در دسترس تر بود.

دوم، همراه با کاهش اعتبار ایالات متحده به عنوان پلیس جهانی، کاهش سهمگین ارزش ایالات متحده، در آغاز دهه ۷۰ دولت های جهان سوم را واداشت که در معامله برای بهای صادرات مواد خام صنعتی خود موضع سخت گیرانه تری - به ویژه در مورد نفت بگیرند - تشدید رقابت میان سرمایه داری و بالا گرفتن تلاش برای صنعتی شدن در کشورهای با درآمد پایین یا متوسط پیشاپیش به افزایش قابل توجه این قیمت ها در دوره پیش از ۱۹۷۳ انجامیده بود. اما در ۱۹۷۳، پذیرش ضمنی شکست در ویتنام همراه با شکستن افسانه روین تنی اسرائیل در جریان جنگ یوم کیپور، به اوپک این جرات را داد که از اعضای خود در برابر کاهش ارزش دلار به طور مؤثرتری دفاع کند و طی چند ماه قیمت نفت خام را به چهار برابر افزایش دهد این به اصطلاح شوک اول نفت که در پی انفجار دستمزدها می آمد، بحران سودآوری را ژرف تر کرد و گرایش های تورمی را در کشورهای مرکزی سرمایه داری قوی تر کرد. مهم تر از این ۸۰ میلیارد دلار نفتی به وجود آمده بود، که بخش اعظم آن در بازارهای ارز اروپایی و دیگر بازارهای مالی ساحلی پارک یا سرمایه گذاری شد. این حجم از نقدینگی خصوصی که می توانست برای بورس بازان مالی بسیج شود، به محرکه قوی دیگری برای پدیدار شدن اعتبارهای جدید، خارج از کانال های کنترل

شده دولتی، بدل شد.

سوم، بسط سرسام آور در عرضه پول و اعتبار در جهان، که در اثر ترکیب سیاست های پولی بسیار سهل انگارانه ایالات متحده و رشد انفجاری نقدینگی خصوصی در بازارهای پولی ساحلی به وجود آمده بود، با شرایط تقاضای موجود که بتواند این عرضه سرمایه پولی را جذب و حفظ کند (گسترش آن که به کنار) همراه نبود. بدون شک تقاضا برای نقدینگی فراوان بود و نه فقط از سوی بنگاه های چند ملیتی - برای معامله علیه یا بورس بازی بروی نوسان های نرخ های برابری - بلکه همچنین از سوی کشورهای کم درآمد یا با درآمد متوسط که می خواستند تلاش های خود برای توسعه را - در محیطی که رقابت و بی ثباتی در آن روبه افزایش بود - تغذیه کنند. اما بیشتر این تقاضاها به فشارهای تومی دامن می زد تا این که بدهی معتبر را گسترش دهد. پیش از این، کشورهایی به جز ایالات متحده مجبور بودند که تراز پرداخت های خود را در نوعی توازن نگاه دارند. آنان می بایست پولی که می خواستند در خارج از کشور خرج کنند را ابتدا به دست آورند. حال می توانستند قرض کنند. در حالی که به نظر می رسید که نقدینگی قادر به بسط بدون حد و مرز است، دیگر کنترلی بر هزینه های خارجی کشورهایی که ظاهراً اعتبار داشتند، وجود نداشت. در چنین شرایطی، دیگر تراز پرداخت ها کنترلی خودبه خود بر روی تورم داخلی نبود. کشورهای مقروض می توانستند به طور مداوم از ماشین جادویی نقدینگی قرض کنند. شگفت آور نیست که تورم جهانی در طول دهه به طور مداوم شتاب یافت و نگرانی از فروپاشی نظام بانکی خصوصی افزایش می یافت. پرداخت بدهی های بیشتر و بیشتر "دوباره زمان بندی" می شدند و چنین کشور فقیر به طور آشکار در وضع ورشکستگی قرار گرفتند.

کوتاه سخن این که، کنش و واکنش میان بحران سودآوری و بحران هژمونی، همراه با راهبرد تورمی ایالات متحده در بحران مدیریت، به یک دهه افزایش بی نظمی در بازار پول جهانی انجامید، تورم بالا رفت، گنجایش دلار به عنوان وسیله پرداخت ها در جهان - و ارز پشتوانه و واحد محاسبه - به طور مداوم کاهش یافت. دیدگاه تنگ برنر که فقط بر روی سودآوری در صنعت متمرکز است، این زمینه وسیع تر فروپاشی بنیان های پولی نظم جهانی سرمایه داری را نمی بیند. کاستن از فشار بر سود تولیدگران امریکایی از طریق سیاست های پولی دست و دلباز بی فایده بود وقتی که، در جریان آن، سرمایه پولی - که آغاز و پایان انباشت سرمایه داری است - آن قدر به وفور یافت می شد که تقریباً به کالایی رایگان بدل شده بود. آیا سوء استفاده از امتیازات ویژه (اشرافی) ایالات متحده در حقیقت تلاش برای وادار سازی سرمایه به یافتن ابزارهای پولی متفاوت نبود؟ و آیا این امر دولت ایالات متحده را از یکی از اهرم های اصلی قدرت جهانی خود محروم نمی کرد؟

## بحران

ریشه معضل ایالات متحده و سرمایه داری جهانی در دهه ۷۰، میزان پایین سود نبود. به هر حال پایین آوردن میزان سود به منظور به دست آوردن حجم بزرگتری از سود یکی از سنت های جاافتاده سرمایه داری تاریخی است. معضل واقعی، در طول دهه ۷۰، سیاست پول مدارانه ایالات متحده با هدف تشویق سرمایه برای تداوم گسترش تولید و مبادله جهانی بود، هر چند که این گسترش به دلیل اصلی افزایش هزینه ها موجب جو اقتصادی ناروشن برای شرکت های سرمایه داری شده بود. شگفت آور

نیست که تنها بخش کوچکی از نقدینگی به دست آمده را مؤسسه‌های مالی ایالات متحده به فرصت‌های تولیدی و بازرگانی جدید وارد کردند. بیشتر آن به صورت پول عرضه شده در عرصه فراملیتی بدل شد - که خود را از طریق سازوکار خلق پول میان بانک‌های خصوصی چندین برابر باز تولید کرد و بلافاصله خزانه مرکزی آمریکا به صورت رقیب دلار به بازارهای جهانی سرازیر کرد.

در نهایت، این رشد رقابت میان پول دولتی و پول خصوصی، برای ایالات متحده فایده‌ای نداشت، چرا که گسترش عرضه دلار خصوصی گروهی بزرگ از کشورها را از محدودیت تراز پرداخت رها کرد. و این امر تهدیدی برای امتیازات ویژه و آشنگتن بود. برای سرمایه‌های آمریکایی نیز فایده‌ای در کار نبود چون گسترش عرضه دلار دولتی آن قدر نقدینگی در بازارهای پول خارج از حیطه کنترل دولتی فراهم کرد که امکان به چرخش درآوردن مطمئن و سودآور آن ناممکن بود. بنابراین، بانک‌ها و دیگر واسطه‌های مالی آمریکایی، که این بازارها را در اختیار داشتند، وادار شدند که برای رد کردن این پول به کشورهایی که اعتبار داشتند به رقابت شدید با یکدیگر بپردازند؛ و این البته با پایین آمدن ضابطه‌ها در ارزیابی اعتبار کشورها همراه بود.

این رقابت مخرب همه جانبه، که بر زمینه ژرف یابی بحران هژمونی ایالات متحده روی می‌داد، به فشاری ویرانگر بر دلار در ۸۰-۱۹۷۹ انجامید. جدا از محرکه‌های حقیقی و دلایل ظاهری که در پشت چرخش ناگهانی سیاست پولی آمریکا پس از این فشار بر دلار خوابیده بود، اهمیت دراز مدت واقعی آن سیاست - و دلیل اصلی بهبود در بخت ایالات متحده و رای همه انتظارات - در این بود که این رقابت همه سویه مخرب را در جا متوقف کرد؛ نه تنها دولت ایالات متحده از ادامه تغذیه نظام با نقدینگی خودداری کرد، بلکه (و این بسیار مهم‌تر است) دولت ایالات متحده - با میزان بهره بالا و بی سابقه، امتیازات مالیاتی، آزادی فزاینده برای سرمایه تولیدی و سفته بازان و (با ثمره دادن این سیاست‌های نوین) بالا رفتن ارزش دلار - خود نیز به رقابتی پرتکاپو برای جلب سرمایه در سطح جهان پرداخت. این روند به تغییر چشم گیر جریان سرمایه به سوی ایالات متحده انجامید که بالاتر از آن صحبت شد. به طور خودمانی، عصاره ضدانقلاب پول مداری تغییر جایگاه فعالیت (اقتصادی) دولت ایالات متحده از عرضه کننده به تقاضاکننده در بسط مالی در جریان بود. در اثر این تغییر جایگاه، دولت ایالات متحده از رقابت با عرضه رشدیابنده سرمایه سیال خصوصی دست کشید و به جای آن، شرایط سفت و سختی را برانداخت این سرمایه از طریق کانال‌های مالی به وجود آورد.

ضدانقلاب مالی نه واقعه‌ای ایزوله بلکه پروسه‌ای مداوم و نیازمند مدیریت بود. شرح برنر از همکاری میان - دولتی و رقابت میان کشورهای پیشرو سرمایه‌داری در دهه ۸۰ و ۹۰، به ویژه برای روشن سازی نوسان‌هایی که مشخصه این مدیریت بوده‌اند، مفید است. هر زمان که پروسه در خطر خارج شدن از کنترل بود و نظام را به از کار افتادن تهدید می‌کرد، کشورهای سرمایه‌داری برای جلوگیری از این خطر، با کاستن از فشار رقابتی میان تولیدکنندگانی که بیش از همه مورد تهدید بلافاصله فروپاشی بودند، با یکدیگر همکاری می‌کردند - تولیدکنندگان آمریکایی به هنگام قرارداد داد پلازا در ۱۹۸۵، تولیدکنندگان ژاپنی و در اندازه‌ای کمتر، اروپای غربی در آستانه وارونه قرارداد پلازا در ۱۹۹۵ اما هر گاه که خطر برطرف می‌شد، رقابت میان کشورها از سر گرفته می‌شد تا زمانی که خطر

از کارافتادگی جدیدی در افق پدیدار می‌شد. با وجود این که تعریف برنر روشنگرانه است اما درباره این که آیا این پروسه مرز یا محدودیتی دارد چیزی نمی‌گوید - و این که اگر محدودیتی وجود دارد این محدودیت‌ها چه می‌توانند باشند. این ما را به بحث برنر درباره پایه‌های سست احیای اقتصاد آمریکا در دهه ۹۰ می‌رساند، که اکنون به آن می‌پردازیم.

### پی‌آمدهای ممکن

من در کل با ارزیابی برنر، که احیای اقتصاد ایالات متحده در نیمه دوم دهه ۹۰ به معنای گذار قطعی از افت دراز مدت نبوده است، موافقم؛ و همین‌طور این امر که، بدتر هنوز روی نداده است. در اوایل دهه ۹۰ - پیش از آغاز احیای مورد بررسی برنر، اما پس از این که ضد انقلاب پول مداری موفق شده بود که بحران دهه ۷۰ را به عصر طلایی نوینی در سرمایه‌داری ایالات متحده و جهان بدل کند - من ادعا کردم که برجسته‌ترین شباهت میان این عصر طلایی و نوع ادواری آن در ناآگاهی کامل سودبران از این امر بود که کامروایی بی سابقه و ناگهانی که نصیب‌شان شده بود ناشی از حل بحران انباشت، که پیش از روزهای خوب حاکم بود، بدست نیامده است بلکه، کامروایی تازه پیدا شده بر بنیان جابه‌جایی بحران از یک سری روابط به یک سری دیگر از روابط بوده است. تنها سؤالی که در این است که در چه موقع این بحران دوباره، اما در اشکال مشکل آفرین‌تر، سربرند.

با وجود این، دو تفاوت اساسی میان علت‌یابی برنر از بحران سودآوری، که در پشت تلاطم جهانی در ۳۰ سال گذشته نهفته، و برداشت من از آن وجود دارند. اولین تفاوت این است که من بحران سودآوری را به عنوان یکی از جنبه‌های بحران عمومی‌تر هژمونی تعبیر می‌کنم. دومین تفاوت این است که من تبدیل سرمایه به سرمایه مالی را به واکنش مهم سرمایه‌داری به بحران دوگانه سودآوری و هژمونی مربوط می‌دانم تا مداوم گنجایش مازاد و تولید بیش از اندازه در بخش صنعتی.

یک فایده این ارزیابی این است که مقایسه با دوره‌های پیشین - که با بحران هژمونی - سودآوری و تقویت سرمایه مالی مشخص می‌شوند - را امکان پذیر می‌کند، و اجازه می‌دهد که چشم‌اندازهای ممکن در پی آمدهای بحران کنونی را با کمک تجربه تاریخی بشناسیم. و این ما را به مسأله‌ای که بیشتر مطرح شد بازمی‌گرداند که: آیا انتظار آن می‌رود که عصر طلایی کنونی مانند دوره‌های پیش با فاجعه پایان پذیرد یا خیر. برای به پایان رسانیدن این مقاله بگذارید به طور خلاصه دلایل برای تحقق یا تحقق نیافتن این پی‌آمد، را بازگو کنم.

دلیل اصلی برای انتظار فرجام بد این است که گسترش مالی به طور بنیادین آثار متضادی بر ثبات نظام دارند. در کوتاه مدت - با درک این که منظور از کوتاه مدت در این جا دهه‌ها و نه سال‌هاست - تمایل گسترش مالی به سوی ثبات نظم موجود است چرا که به گروه‌های هژمون موجود این توانایی را می‌دهد که بار شدت‌یابی رقابت، که هژمونی آن را تهدید می‌کند، را بر دوش گروه‌های تحت سلطه بیاندازند - چه در سطح ملی و چه در سطح بین‌المللی. در بالا من رئوس روندی را ترسیم کردم که به ایالات متحده امکان داد که مالی شدن سرمایه را از یک بحران برای هژمونی ایالات متحده به عاملی برای گسترش قدرت و ثروت خود بدل کند. از طریق سازوکارهای متفاوت - اما کمتر چشم گیر - احیای مشابهی را نه تنها در گسترش مالی نظام بریتانیایی در پایان قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، بلکه همچنین گسترش مالی نظام هلندی در میان قرن

هجدهم می‌توان مشاهده کرد.

اما با گذشت زمان، گسترش مالی به بی‌ثباتی نظم موجود انجامیده‌اند و این از طریق روندهایی صورت گرفته که نه تنها اقتصادی بلکه به همان اندازه اجتماعی و سیاسی بوده‌اند. از زاویه اقتصادی، گستردگی مالی به گونه‌ای نظام‌مند قدرت خرید را از سرمایه‌گذاری‌هایی که موجب ایجاد تقاضا برای کالا می‌شوند - از جمله تقاضا برای نیروی کار - به احتکار و سفته بازی می‌کشانند، و در نتیجه، مشکل تحقق اقتصادی را تشدید می‌کنند. از زاویه سیاسی، این بسط‌های مالی معمولاً همراه با روی آمدن پیکربندی‌های نوینی از قدرت هستند که گنجایش دولت هژمونی موجود در تبدیل شدت رقابت در سطح نظام به سود خود را زیر سؤال می‌برند. و از زاویه اجتماعی، باز توزیع عظیم پاداش‌ها و جابه‌جایی اجتماعی که در پی گستردگی‌های مالی صورت می‌گیرد، به تحریک جنبش‌های مقاومت و شورش در میان گروه‌ها و اقشار تحت سلطه‌ای منتهی می‌شود که شیوه زندگی‌شان زیر ضرب قرار گرفته است.

شکلی که این روندها به خود می‌گیرند، راه‌هایی که در زمان و مکان آنان را به هم پیوند داده، در هر دوره از بسط‌های مالی متفاوت بوده است. اما نوعی ترکیب از سه گرایش مهم را در هر یک از دست به دست شدن‌های قدرت هژمونیک در سرمایه‌داری تاریخی - از هلند به بریتانیا و از بریتانیا به ایالات متحده - می‌توان مشاهده کرد. علاوه بر این، در گذرهای قبلی - اگر چه نه هنوز در دوره کنونی - سرانجام کار فروپاشی کامل و ظاهرآگرزناپذیر ساختار موجود بود - که چاره‌ناپذیر به نظر می‌رسید - تا این که نظام خود را تحت هژمون جدیدی بازسازی کنند.

## از کار افتادگی تمام عیار دیگری؟

سقوط و رکود بزرگ دهه ۳۰ - تنها نظام در ۱۵۰ سال گذشته که با تصویر برنر از بازسازی بنیادین یا رکود آشکار در سطح تمامی نظام همخوانی دارد - یکی از اجزای مؤثر در آخرین از کارافتادگی در نظام بوده است. موفقیت ضدانقلاب پول‌مداری، در تبدیل گسترش مالی دهه ۷۰ به نیروی پیش‌برنده گسترش قدرت و ثروت ایالات متحده در دهه‌های ۸۰ و ۹۰ به خودی خود تضمینی نیست که از کارافتادگی تمام عیار دیگری در حال شکل‌گیری نباشد. بر عکس، ابعاد و گستره این تبدیل شاید چنان مشکلاتی در تحقق اقتصادی در جهان را به همراه داشته که امکان رکود آشکار را بیشتر و نه کمتر می‌کند. این مسأله‌ای مهم است و من در زمانی دیگر به آن خواهیم پرداخت. اما برای حال، تنها به این نکته بسنده می‌کنم که، باری دیگر، اقتصاد نه در انزوای ابعاد سیاسی و اجتماعی دیگرگونی‌های در جریان - بلکه همراه با آن‌ها که به سوی مقصدی نامعلوم می‌روند - متحول می‌شود. و در حالی که اقتصاد در دگرگونی کنونی، در جنبه‌هایی کلیدی، مشابه با دگرگونی‌های پیشین است - و این را در شدت‌یابی رقابت درون سرمایه‌داری، و همراه با آن، گسترش مالی در سرمایه‌می‌بینیم - شرایط سیاسی و اجتماعی خیلی متفاوت هستند.

همان‌طور که پیشتر گفته شد، در جریان آخرین افت اقتصادی دراز مدت و عصر طلایی هیچ‌گونه گرایشی به سوی تبدیل رقابت میان سرمایه‌داری به نبردی در بعد جهانی میان دولت‌ها برای قلمرو، و همراه با این، اوج‌گیری رقابت تسلیحاتی میان قدرت‌های در حال رشد و قدرت‌های در حال افول به وقوع نپیوسته است - برخلاف آن چه که طی افت اقتصادی دراز مدت و عصر طلایی در پایان قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم

رخ داد. بر عکس، توان نظامی جهان هر چه بیشتر در دست ایالات متحده متمرکز شده، در حالی که قدرت‌های در حال اوج و در حال افول همچنان در راستای تثبیت یکپارچگی بازار جهانی کوشیده‌اند البته، پیش‌بینی درباره تغییر در این روند غیر ممکن است. اگر ادامه معضل تحقق اقتصادی به فروداشت در کل نظام بیانجامد. اما، در حال حاضر، تفکیک فزاینده بازار جهانی که به طور تعیین‌کننده‌ای در از کارافتادگی اقتصادی دهه ۳۰ کمک کرد، به نظر نمی‌رسد که در دگرگونی کنونی سهیم باشد.

در رابطه‌ای تنگاتنگ با این امر، نیروهای اجتماعی شکل‌دهنده و محدودکننده در رقابت میان سرمایه‌داری در پایان قرن بیستم به طور محسوس از آن نیروهایی که دگرگونی‌های پیشین دست‌اندرکار بودند متفاوت‌اند. هر چند که ضدانقلاب پول‌مداری در تحدید توان نیروی کار در مناطق مرکز و ملت‌های جنوب در کل، در بدست آوردن سهم بزرگتری از شیرینی، بسیار موفق بوده است، این موفقیت محدودیت‌ها و تضادهای خود را دارد. مهم‌ترین این‌ها، همان‌گونه که خود برنر هم بر آن تأکید می‌ورزد، افزایش بدهی خارجی ایالات متحده در ابعادی بی‌سابقه در تاریخ جهان است که بنیان احیای اقتصاد ایالات متحده در دهه ۹۰ و ادامه وابستگی اقتصاد جهانی برای رشد خود به رشد اقتصادی ایالات متحده بوده است. مشکل بتوان ادامه دراز مدت این شرایط را تصور کرد بدون آن که یک میلیارد دلاری راه، که ایالات متحده برای موازنه حساب جاری روزانه خود با بقیه جهان به آن نیاز دارد، به حالت خراج یا پرداخت در عوض حمایت بدل نشود. اما حتی دشوارتر، تصور پیامدهای سیاسی و اجتماعی در سطح نظام برای تبدیل این خراج به زیرپایه یک امپراطوری جدید - و برای اولین بار در تاریخ، حقیقتاً جهان شمول - است.

در ۱۷۷۸، زمانی که عصر طلایی سرمایه‌داری به پایان می‌رسید، نشریه "دی بورگر" نوشت: "به قول ضرب‌المثل فرانسوی، همه می‌گویند برای عصر من کفاف می‌کند؛ پس از من سیلاب. ضرب‌المثلی را که مادر عمل، اگر نه در حرف، از آن خود کرده‌ایم." و این کم‌وبیش فلسفه زیربنایی تمام بسط‌های مالی و عصرهای طلایی سرمایه‌داری تاریخی، از جمله عصر خود ما را خلاصه می‌کند. تفاوت اصلی میان آن زمان و حال، قدرت (به طور غیرقابل مقایسه) بزرگتری است که دولت هژمون در حال افول امروزی در اختیار خود دارد.

همان‌گونه که دیوید کالیومطرح می‌کند، نظام‌های بین‌المللی "نه تنها به خاطر قدرت‌های خشن و بی‌ثبات جدید که می‌کوشند همسایگان خود را به زیرسلطه خویش آورند، بلکه همچنین به خاطر قدرت‌های در حال افول که به جای همساز کردن خود می‌کوشند که سلطه‌شان را با هژمونی استثمارگرایانه تثبیت کنند." متلاشی می‌شوند. در زمان عصر طلایی سرمایه‌داری هلند، قدرت جهانی آن کشور تا آن اندازه کاهش یافته بود که مقاومتش در برابر سازگاری و تطبیق با شرایط تقریباً هیچ‌گونه نقشی در از کار افتادن ساختاری بازی نکرد - در مقایسه با نقش فعال و خشنی که قدرت‌های امپراطوری نوپا، و بیش از همه بریتانیا و فرانسه بازی کردند. اما امروز ما به سوی دیگر طیف رفته‌ایم. قدرت خشن جدیدی که قادر به تحریک از کارافتادگی نظام جهانی - که حول ایالات متحده شکل گرفته - وجود ندارد، اما ایالات متحده توان بسیار بیشتری از بریتانیای یک قرن پیشتر در تبدیل هژمونی در حال افولش به سلطه استثمارگرایانه دارد. در نهایت اگر نظام از حرکت باز ایستد، مهم‌ترین دلیل آن مقاومت ایالات متحده در برابر تطبیق و سازگاری با شرایط خواهد بود.